

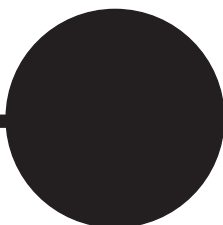


عباس اصغرپور

زیست مسالمت آمیز
با گیوتین

زیست مسالمت آمیز با گیوتین

عباس اصغرپور



عنوان: زیست مسالمت‌آمیز با گیوتین

نویسنده: عباس اصغرپور

انتشارات: سایه‌ها - سال ۱۴۰۴

ویراستار: عاطفه اسدی

نقاشی روی جلد: مهناز بیات

گرافیس: فاطمه اختصاری

ISBN: 9781326281380

نشر الکترونیک سایه‌ها



” گیوتین نشانه‌ی تولدی دوباره برای نوع بشر شده و برای بسیاری جای صلیب را گرفته بود. کسانی که به جای صلیب مدل‌هایی از گیوتین را به گردن می‌آویختند. آن‌هایی که صلیب را انکار می‌کردند، حالا به گیوتین اعتقاد داشتند و در برابر آن سر تعظیم فرود می‌آوردند.“

داستان دو شهر - چارلز دیکنز

تقدیم به:

دکتر مهدی موسوی

فاطمه اختصاری

و

آغوش‌هایی که گیوتین نبودند.

مقدمه

به قلم مهدی موسوی

«رنج» از دیرباز یکی از مهم‌ترین دل‌مشغولی‌های فلسفی انسان بوده است. مفهومی که بسیاری از آثار هنری در طول تاریخ به آن پرداخته و هر کدام از کهن‌ترین آثار ادبی مکتوب جهان به‌شکلی بازتاب‌دهنده‌اش بوده‌اند.

در «گفتگوی مرد سرخورده با روحش» اولین تأملات مکتوب پیرامون میل به خودکشی را در ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد در مصر باستان می‌بینیم: «مرگ امروز برایم شیرین‌تر از عطر گل است... خسته‌ام از این زندگی، دل‌زده‌ام از شرارت انسان‌ها». در همان سال‌ها «حماسه‌ی گیلگمش» در بین‌النهرین نوشته می‌شود که به مرگ، فقدان، رنج هستی و جاودانگی می‌پردازد. آغاز سفر گیلگمش با رنج شناخت‌فناپذیری و از دست دادن دوست است: «نباید بمیرم، همان‌گونه که انکیدو مرد؟! اندوه دلم را فرا گرفته است؛ می‌ترسم بمیرم!»

در «عهد عتیق» (کتاب ایوب) نیز با ژرف‌ترین پذیرش رنج روبرو هستیم. ایوب همه چیز را از دست داده اما هنوز ایمان دارد؛ گرچه بعدتر در همین کتاب با خدا به گفتگوی تلخ و پررنجی می‌نشیند: «بعد از آن ایوب دهان گشود و روز تولد خود را نفرین کرد: کاش آن روز که زاده شدم، نابود می‌شدم!»

و در همان روزگار در هند باستان در «اوپانیشادها» می‌خوانیم که «همچون خانه‌ای با دره‌ایی بسیار، حواس، رو به بیرون دارند. از این رو، انسان آنچه را بیرون است می‌نگرد؛ و کمیاب است که چشم درون بگشاید و در پی آتما رود. آنان که این را ندانند، همچنان در چرخه‌ی رنج باقی می‌مانند». از مصر تا بین‌النهرین تا سرزمین عوص تا هند هزاران سال پیش این رنج است که منشأ اندیشیدن و نوشتن شده و داستان‌ها و اسطوره‌ها را رقم زده است. رنج، هم‌زمان در اروپا نیز، در حماسه‌ها و تراژدی‌های یونان باستان دست‌مایه‌ی خلق آثار ادبی بوده است. «هومر» در «ایلیاد و اودیسه» به مفهوم جنگ و مرگ می‌پردازد: «رنج انسان پایان ندارد، حتی برای قهرمانان بزرگ. مرگ، بزرگ‌ترین رنج است و جنگ، سرچشمه‌ی همه دردها». همان رنجی که ۳۰۰ سال بعد «سوفوکل» در «ادیپ شهریار» تصویر می‌کند اما این‌بار انگشت اتهام را به سمت تقدیر می‌گیرد: «چه رنجی است بزرگ‌تر از آن که انسان از سرنوشت گریزی ندارد، حتی اگر خود را از آن پنهان کند؟!».

«آیسخولوس» نیز در «پرومتئوس در بند» مفهوم رنج را در مبارزه برای عدالت جستجو کرده و وجه دیگری از آن را بیان می‌کند: «رنج من به خاطر نجات انسان است، اما شکنجه‌ی خدایان ابدی‌ست». و در این میان «اورپید» با نگاهی انسانی‌تر به عشق‌های شکست‌خورده و تناقض‌های درونی انسان می‌پردازد و تصویری روشن‌تر و امیدوارانه‌تر از رنج در آثاری مانند «مده‌آ»

تصویر می‌کند: «رنج عمیق‌ترین سلاحی است که انسان در برابر خیانت و بی‌عدالتی دارد.»

از همین‌رو است که تراژدی‌ها در یونان باستان اوج می‌گیرند زیرا بازتاب‌دهنده‌ی رنجی عمیق هستند که از آن گریزی نیست و تنها می‌توان از رنج به رنجی بزرگتر گریخت. قهرمانانی که یا سیزیف‌وار با سرنوشت خود می‌جنگند و مخاطب در وضعیتی آیرونیک به تماشای امیدها و تلاش‌های بیهوده‌شان می‌نشیند یا سرنوشت محتوم و غم‌انگیز خود را قبول می‌کنند و پایان‌هایی سرشار از مرگ، اندوه و حسرت را رقم می‌زنند.

در ادبیات فارسی نیز رنج سرچشمه‌ی خلق اکثر آثار ماندگار بوده است. در «مثنوی معنوی» مولانا، رنج جدایی است که تصویر می‌شود: «بشنو از نی چون حکایت می‌کند / از جدایی‌ها شکایت می‌کند». سعدی گاه در غزل‌هایش از رنج‌های زمینی می‌گوید: «به رنج بی‌تو نشستن، نه زندگی باشد / گرت به خاک رسانم، دمی بیاسایم» و گاهی در «گلستان» از رنجی اجتماعی و انسانی حرف می‌زند: «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند / چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار».

«شاهنامه» نیز اگرچه شرح دل‌آوری‌ها و قهرمانی‌هاست اما آنچه از فردوسی در یادها مانده است، بخش‌هایی نظیر «مرگ سهراب به دست پدر»، «مرگ رستم به دست برادر» و قصه‌ی جوانانی است که کشته می‌شدند و مغزشان خوراک مارهای ضحاک می‌شد! دیگر مثنوی‌های فارسی نیز یا با مرگ «لیلی» و «مجنون»

پایان می‌پذیرد یا با خودکشی «فرهاد» پس از شنیدن خبر جعلی مرگ «شیرین»! شخصیت‌های شعرهای کلاسیک فارسی چنان رنج را پذیرفته و محترم می‌دانند که انگار در فقدان آن وجود خارجی ندارند؛ همان‌گونه که حافظ در تفسیر دردناک خود از زندگی می‌گوید: «مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج/ بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد السّ». در شعر کلاسیک ما، جهانی فارغ از رنج کشیدن قابل تصور نیست؛ همان‌گونه که «شوپنهاور» رنج را ذات هستی می‌داند.

در ادبیات معاصر فارسی نیز آنچه ماندگار شده است، تصویر رنج است: مرد غرق‌شده در دریا که آدم‌ها را در شعر «نیما» صدا می‌زند، بردگان در غلوزنجیر شعر «اخوان» که کتیه‌ای را به امید یافتن رازش بیهوده به آن‌سو برمی‌گردانند، آن دو دست جوان شعر «فروغ» که زیر بارش یکریز برف مدفون می‌شوند، پایان «بوف کور» هدایت با فروپاشی روانی راوی و انتهای «سه قطره خون» با اعدام راوی، کرم کوچک ابریشم «منزوی» که به امید پریدن، قفس می‌بافد و جنگجوی «نصرت» که ننگیده اما شکست خورده است.

در ادبیات فارسی شعرهای پر از امید و خالی از رنج و اندوه یا در پشت کامیون‌ها نوشته می‌شوند یا توسط خوانندگان عام‌پسند برای رقص در عروسی‌ها خوانده می‌شوند. هرچند در همان عروسی‌ها هم مردم یا با «باز منو کاشتی رفتی/ تنها گذاشتی رفتی» مرتضی می‌رقصند یا با خدایی که تنه‌است و می‌داند «تنها بودن چه

سخته» با صدای بیژن مرتضوی! گاهی هم در عروسی‌ها امید از زبان پدری می‌خواند که به دخترش می‌گوید: «می‌خواهی عروس بشی، قشنگ‌ترین عروس دنیا/ می‌داری همه‌ی عروسکاتو واسه‌ی ما!» انگار حتی در شادترین لحظات ایرانیان باید رنج جریان داشته باشد و بدون آن حتی هنر سرگرم‌کننده نیز بی‌معناست! تمام اینها را گفتم که بگویم «عباس اصغرپور» شاعر رنج‌هاست. اصلاً شعر او نمی‌تواند بدون رنج معنایی پیدا کند و به هر محتوایی که می‌پردازد و هر فرمی را که انتخاب می‌کند، باز این رنج است که به بیانی تازه تصویر می‌شود.

در مجموعه‌ی قبلی او «سمعی روی گوش آجرها» ما شاهد بیان این رنج‌ها بودیم، اما در مجموعه‌ی تازه‌ی او «زیست مسالمت‌آمیز با گیوتین»، همان‌گونه که از نامش پیداست، با نمایش بی‌پروا تر از رنج‌های انسانی روبرو هستیم. در مجموعه‌ای که تنها ۷۱ شعر و ترانه را شامل می‌شود، ما بیش از ۱۱۳ بار به واژه‌های رنج، غم، ترس و درد برمی‌خوریم؛ درحالی‌که در بقیه‌ی سطرها نیز شاعر بدون به‌کارگیری این کلمات در حال تصویرسازی آن‌ها است. تصاویری که در مجموعه‌ی قبلی او بیشتر رنجی شخصی و فلسفی بود و در این مجموعه به‌شکل رنجی اجتماعی و سیاسی درآمده است.

کتاب با این مصرع شروع می‌شود: «شاعر شدن نه گفتنی به منطق و عقل است». «نه گفتنی» که در گذشته در «بارتلی محرز: داستانی از وال استریت» هرمان ملویل دیده‌ایم؛ مردی که

شجاعت نه گفتن را دارد و جان خود را در این راه از دست می‌دهد. شخصیت شعر آغازین عباس اصغرپور نیز از همین جنس است. با چاقویی بر روی گردن می‌رقصد و نه‌تنها از حکومت بلکه از مردم کشورش چاقو می‌خورد، اما در انتهای شعر باز هم به فراموشی «نه» می‌گوید. او نماد شاعری است که اصغرپور می‌پسندد و درواقع مانیفست او است راجع به آنچه شعر باید باشد! مانیفستی که خودش در این کتاب به آن صمیمانه وفادار بوده است: تعهد به سکوت نکردن در برابر رنج!

اعتراض اصغرپور در اشعارش در سطح نمی‌ماند و تنها حکومت‌ها و صاحبان قدرت را نشانه نمی‌گیرد، اتفاقاً او آدم‌های جامعه را تصویر می‌کند: «یک زندگی در مردم و هی مردن از مردم»، «به اعتماد شما واقعاً امیدی نیست»، «تو آسمون پر از/ پرواز کرکسا»، «جنگه و با سکوت همدستی/ صورت آدم‌ها کبود شدن»، «از نارفتی و دوست کتک خوردیم»، «رفقامون شکنجه‌گر بودن» و... او اعتقاد دارد که که دیکتاتورها از دل همان جامعه‌ای بیرون آمده‌اند که مردمش هرکدام دیکتاتوری کوچک در مغز و قلبشان دارند. شعر اصغرپور فریادی است از رنج‌های انسانی که در این جهان زشت تنه‌است و همچون آخرین سامورایی با شعرش به جنگ پلیدی‌ها آمده است. او برعکس شاعران کلاسیک از رنج لذت نمی‌برد و نه‌تنها منتظر روز خوب نشسته که در پی رقم زدن آن با دست‌های خود است.

اصغرپور اگرچه تصویرگر رنج‌های جامعه‌ی پیرامون خود است، اما

هرگز تلاش نمی‌کند که با امید دادن واهی، شعرش را به افیونی خوش‌بینانه بدل کند که در این روزگار طرفدار زیاد دارد. او با نگاهی رئالیستی وضعیت را شرح می‌دهد، راه تغییر را می‌گوید و واقع‌بینی را جایگزین امید می‌کند، زیرا باور دارد که نتیجه‌ی امیدهای بیهوده یا رخوت است یا سرخوردگی. از همین‌رو است که در شعر او به چنین سطرهایی برخورد می‌کنیم: «گفتی که روز خوب تو می‌آید/ و کاشکی دروغ نمی‌گفتی!» یا «کدام ریل قطار/ کدام فرودگاه و ترمینال/ انسان را به سرزمین بی‌رنج می‌رساند» یا «خبرها وعده می‌دن روز خوبو/ خیابون بوی خون تازه می‌ده!»

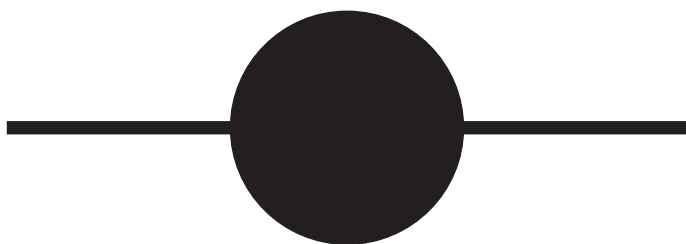
حدود پانصد سال قبل بود که «میشل دو مونتنی»، فیلسوف فرانسوی، نوشت: «ما از رنج می‌آموزیم، نه از لذت!» این به نظر می‌تواند بهترین دلیل باشد که چرا باید «زیست مسالمت‌آمیز با گیوتین» را خواند. شعرهای او غزل‌هایی در وصف لب و گیسو و پستان نیستند. شعرهای او حتی شرح سانتی‌مانتال عاشقیت‌ها و جدایی‌های نسل شبکه‌های اجتماعی نیستند. او حتی سعی نمی‌کند با نگاهی ژورنالیستی به مسائل سیاسی، شعرهایی برای مناسبت‌ها و افراد بگوید. او برای لذت بردن شما یا حتی خودش نمی‌نویسد. اصغرپور آینه‌ای را درمقابل روزهای سیاه جهان قرار داده است و به عمیق‌ترین سلول‌های آن سرک می‌کشد تا بی هیچ قضاوتی از رنج بنویسد.

«نارفتگی» و «خیانت» کلیدواژه‌هایی مهم در شعر او هستند اما ارتباطی به فضای فیلم‌فارسی‌های دهه‌ی چهل ندارند. این کلمات

در شعر اصغرپور بازتعریف می‌شوند و معنایی جهان‌شمول‌تر می‌یابند. مثلاً خیانت در مجموعه‌ی حاضر ربطی به هم‌خواه‌گی و مثلث‌ها و مربع‌های عشقی ندارد، بلکه ما آدم‌هایی را شاهد هستیم که به ایده‌ها، زیبایی‌ها، حقیقت، دوستی، وطن، رؤیا، آزادی و عشق خیانت می‌کنند؛ آدم‌هایی که بی‌آنکه بدانند، قبل از هر چیز و هر کس به خودشان خیانت کرده‌اند.

«زیست مسالمت‌آمیز با گیوتین» پس از ۱۹۰ صفحه به شعر انتهای می‌رسد. با سطرهایی مانند «باید ادامه داد ولی تنها/ باید ادامه داد ولی شاکی» که از پایان نیافتن رنج و لزوم ادامه‌ی مبارزه حرف می‌زنند و شاید ادامه‌ی همان شعر نخستین مجموعه باشند که شاعر را به «نه گفتن» فرامی‌خواند. عباس اصغرپور در مجموعه‌ی دومش نسبت به مجموعه‌ی اول غمگین‌تر، عمیق‌تر، ناامیدتر و تجربه‌گراتر است اما آنچه این مجموعه را خاص می‌کند، رنجی است که واقعی است و برای لایک و فالوور گرفتن در فضای مجازی نیست؛ برای همین هم شاعرش تن به سانسور نداده و کتابش را رایگان در اختیار مخاطب قرار داده است و از نمایشگاه کتاب و جلسات رونمایی و نقد و خیلی چیزهای دیگر چشم‌پوشی کرده است. اینها شاید از دور ساده به نظر برسند اما وقتی پای عمل به میان می‌آید، می‌بینیم که خیلی از آنها که صدای اعتراضشان از همه بلندتر است و حتی ساکن کشورهای خارجی هستند، اول از همه در صف وزارت ارشاد می‌ایستند تا شاید تکه‌پاره‌های اثرشان مجوز بگیرد.

وقتی کتابی که درباره‌ی رنج‌های انسان معاصر است به پایان می‌رسد، بهتر است سکوت کرد. به قول «کورت ونه‌گات»: «و بعد از بمباران، ما بیرون آمدیم و در میان اجساد و خاکسترها ایستادیم. کسی چیزی نگفت. هیچ‌کس چیزی نگفت. هیچ‌کس هرگز چیزی نگفت...» و باز هم به قول او «جیک‌جیک؟!»...



۱

شاعر شدن «نه» گفتنی به منطق و عقل است
با آخرین سرعت درون کوچه‌ی بن‌بست

«نه!» روی هر دیوار مشرف به سفارت‌هاست
که اعتراضِ نسل بعدی به سیاست‌هاست

شاعر شدن رقصیدن چاقوست بر گردن
با گریه‌ی ابر سیاهی گریه‌ها کردن

تاریخ مکتوب است توی شعر شاعرها
شاعر شدن یعنی که ماندن با مسافرها

با گریه از آغاز شعر تازه‌ای گفتن
با بمب‌های تازه شعر تازه‌ای گفتن

شاعر شدن یعنی گلویی زخمی از فریاد
مأمن برای حرف‌های گمشده در باد

یک زندگی در مردم و هی مردن از مردم
یک خودکشی همراه چاقو خوردن از مردم

شاعر شدن نفرین این دنیا است بر انسان
هر شاعری خط‌های بر دیوار هر زندان

که اعتراضِ نسل قبلی از تباهی‌ها
بی مهرِ قیمتِ توی بازار فکاهی‌ها

وقتی خدا را توی بت‌ها ظاهری کردند
تا اینکه موسی و محمد شاعری کردند

شاعر شدن راهی به رؤیای رسیدن بود
روی تردمیلِ جهان، خسته دویدن بود

تاریخ مکتوب است، شاعرها نمی‌میرند
که فارسی را از فراموشی نمی‌گیرند

که «فارسی» زنده‌ست وقتی زیر آوار است
تا «رودکی» با چشم‌های بسته، بیدار است

هر شاعری یک در برای قبل و آینده‌ست
و فارسی در شعرهای «فردوسی» زنده‌ست

وقتی که شیطان مثل شک دُور خدا می‌گشت
«عطار» تنها، هفت شهرِ عشق را می‌گشت

«سعدی» سفر کرد از جهان توی گلستانش
و مولوی با شمس می‌رقصید در آتش

«خیام» با جامش رباعی را بغل می‌کرد
«حافظ» سبکباران ساحل را غزل می‌کرد

یعنی که فتح قله‌های توی رؤیاها
بی قایق و پارو شدن در جنگ دریاها

«نیمای» شکست و شعر را از نو روایت کرد
که «شاملو» معیار را هی کشت و راحت کرد

تا که «فروغ» از درد کهنه رونمایی کرد
تا شعر توی فصل سرما هم خدایی کرد

جز شعر انسان هر چه خوبی را شکارش کرد
«سهراب» در شعرش طبیعت را «دچارش» کرد

هر سوز شاعر مثل هیزم در کتاب شعر
طوفان «مهدی موسوی» با انقلاب شعر

در شعر یک سرباز تنها، جنگ را می‌کشت
دیوار فولادی شکست از دست‌های مشت

که غربتِ توی وطن را شعر می‌داند
که دختران بی‌بدن را شعر می‌داند

در شعر عاشق زنده شد مانند افسانه ↓
یک یادگاری، مثل گنجی توی ویرانه

که شعر در یک اتفاق سخت و پیچیده‌ست
تنها کلید مانده از یک قفل پوسیده‌ست

که شعر در یک اتفاق کاملاً ساده‌ست
در خنده‌ها و اشک‌های مانده در جاده‌ست

فواره در اوج خودش نزدیک مردن بود
که بهترین شاعر شدن، در زخم خوردن بود

شاعر شدن، تنها شدن در درد آدم‌هاست
با بوسه‌های شاعرانه از لبِ غم‌هاست

شاعر شدن یعنی که شمعی توی خاموشی
شاعر شدن یعنی «نه» گفتن به فراموشی!

۲

من یه نوشته‌ام
رو دست‌های خیس
یه راز گمشده
توو قلب چک‌نویس
هی صاعقه زدم
توو چشم‌های سنگ
من یه فراری‌ام
توو شهر بی‌پلیس

شکل یه معجزه
خاموشم از ابد
هی دفن می‌کنم
توی خودم، جسد

وقتی کتابمو
آتش می‌زنم
وقتی خودم شدم
واسه خودم یه سد

وقتی خیالمو
تزریق می‌کنم
رؤیای باغمو
از تیغ می‌کنم
فرقی نمی‌کنه
پایان من کجاست
باقی‌نموده رو
تفریق می‌کنم

با قلب می‌پرَم
رو خواب‌های مین
من شکل شاعرا
خونی‌ام از زمین
یه روز حافظم
یه شب براهنی
با مرگ زنده‌ام:
«بکتابش آبتین»

توو جنگ با خودم
آژیر می‌زنم
شکل یه سیبلم و
تک‌تیر می‌زنم
بین من و خودم
جنگ صلیبیه
تا آخرین نفر
شمشیر می‌زنم

مثل مسافرا
توی شبانه‌روز
توو عمق سرخوشم
توو برف و باد و سوز
یه سمفونی شدم
سازم ولی کمه
مابین این‌همه
من زنده‌ام هنوز
من زنده‌ام هنوز

به دست‌های شماها همیشه کشته شدم
من آن پیامبر در قبیله‌های شما
گناه‌های شما را اگر بغل کردم
گرفته‌ام خفقان توی این هوای شما
به اعتماد شما واقعاً امیدی نیست
که روبه‌روی شما، کشته شد خدای شما
و «عشق» بود تمام امید و معجزه‌ام

اگرچه پنجره‌ای پشت آینه بودم
که سنگ می‌خورم از چشم‌های مست شما
و روشنایی شب‌ها نوید خورشید است
برای مرهم دنیای شب‌پرست شما

که عشق نقطه‌ی دیوارهای طولانی‌ست
همین امید مرا می‌کشد به دست شما
و «عشق» بود تمام امید و معجزه‌ام

از این قبیله‌ی مرده که وحی کشتنِ عشق
تمام هم و غم سایه‌های اینجا بود
خیال خام مسیرِ من از دریچه‌شدن
شبیه قطره‌ی اشکی درون دریا بود
من عاشقانه برای شما ستاره شدم
در آسمان شماها ستاره تنها بود
و «عشق» بود تمام امید و معجزه‌ام

من آن پیامبرِ در قبیله‌های شما
که رفت و پشت‌سرش قبیله‌ی فراموشی‌ست
و ناامید سفر کردم از نگاه شما
هوای خاک شماها برای بیهوشی‌ست
من عاشقانه برای شما ستاره شدم
اگرچه می‌دانستم که رسم خاموشی‌ست
و «عشق» بود تمام امید و معجزه‌ام

۴

من دلم تنگه واسه روزی که
عکسمون توی آینه افتاد
روزهایی که ساده خندیدیم
هر دوشنبه، «نود» نشون می داد

من دلم تنگه جمعه‌هایی که
شوق دربی بشینه توو چشمت
باختم، تا چشای غمگینم
لحظه‌ای غم نبینه توو چشمت

وسط گل‌زدن به تیم حریف
لب ماتیکی تو رو می‌خوام
میون این همه تماشاگر
موج مکزیکی تو رو می‌خوام

تو شبیه یه شوت گل به خودی ↓
بودی و بردنم خیالی شد
قلب من روبه‌روی چشم تو
مثل دروازه‌های خالی شد

یاد اون شب به‌خیر با هر گل
دور خونه چقدر چرخیدی!
توی خونه شماره‌ی هفت ↓
قرمز پر تغالو پوشیدی

من دلم تنگه واسه‌ی فردا
شعله‌های چراغ دل‌سردم
من تموم مسیرو می‌رم چون
به گذشته نمی‌شه برگردم!

از تو من خاطراتو چنگ زدم
خاطراتی که توی رؤیا مُرد

لحظه‌های قشنگ خوشحالی
توپ محکم به روی تیرک خورد

نیستی؛ آینه یه دیواره
قهرمانیو خواب می‌بینم
نیستی و نشون نمی‌ده نود
روی سکو، سکوت غمگینم

من دلم تنگه واسه روزی که
عکس چشمم به چشم تو افتاد
نیستی و منم که خوشحال از
کارتِ قرمزی که داور داد

۵

از راه‌های دور
دل‌تنگ، عاشق‌م
ما زیر انفجار
تو و جنگ، عاشق‌م
رو شیشه‌های خیس
رو سنگ، عاشق‌م
چیزی نگو آگه
بی عشق، زنده‌ای!

از مرگ لب بگیر
از زندگی هوس
آینده‌مو بگیر
از میله‌ی قفس

من عاشقم به عشق
تا آخرین نفس
چیزی نگو آگه
بی عشق، زنده‌ای!

توو آسمون پر از
پرواز کرکسا
اعلامیه شده
چشمای آشنا
فحشی نده، فقط
لعنت به جاکشا!
چیزی نگو آگه
بی عشق، زنده‌ای!

می رفت سمت خون
با آخرین سلام
شلیک می شدن
از اختیار تام
من یه نفر برم
توو شعر قتل عام
چیزی نگو آگه
بی عشق، زنده‌ای!

رگ‌هام جاریه
توو دست‌های خوب
لافی نمی‌زنم
توو قلب من بکوب
با «هیچ‌کس» بخون
واسه یه روز خوب
با ما نفس بکش
از عاشقی بگو

بارون نیومد و
با ابر عاشقیم
با نبض انتظار
با صبر عاشقیم
دیگه سفر چرا؟
توو جبر، عاشقیم
با ما نفس بکش
از عاشقی بگو...

۶

بیا که سوختم از دست‌های عقربه‌ها
عدد خمیده شده از مذا بِ توو ساعت

تموم عمر دویدم، که شب شکسته بشه
که آفتابِ نگاهت بتابه توو ساعت

تموم عقربه‌ها توی چشم تو گم شد
بیا که سوختم از این نقاب توو ساعت

و گریه بنده به پلکی که سد شکسته بشه
تو نیستی... شبِ من زیر آبه توو ساعت

نیاز من به دو تا چشم‌های آرومت
تو نیستی و پر از اضطرابه توو ساعت

تو چشم‌هات شبیه پیام آزادی
تو نیستی... تپشِ انقلابه توو ساعت

که بی تو سوختم از تیک‌تاک این دنیا
که بی تو رقص زمان، بی جوابه توو ساعت



منم یه ساعتِ بی عقربه که منتظره
تن تو عقربه باشه، بخوابه توو ساعت

۷

شاعری مثل خودکشی کردن
توی شعری که سمّ مهلک بود
زیر خورشید روزهای عشق
تو بیا لحظه‌ای سرابم باش

مثل سربی که توو گلو مونده
جنگلی که گرفته بوی دود
خسته‌ام من؛ یه عمره بیدارم
تا ابد چشم‌های خوابم باش

یه کلیسا واسه مسیحی‌ها
تَبّتی واسه‌ی یه بودایی
توو سحرها و لحظه‌ی افطار
مستتم! روزه‌ی شرابم باش

تو شبیه یه زلزله هستی
زیر پای شکوه تنهایی
شکل یه خونه‌ی قدیمی‌ام و
تو خرابم کن و خرابم باش!

شاعری مثل خودکشی بودش
آخرین شعر، تیر آخر بود
آخرین شعرمو نوشتم من
آخرین شعر من! کنارم باش

۸

استخوان‌هایم را
در جزیره‌ای دفن کرده بود
که بر هیچ نقشه‌ای نبود
استخوان‌هایم درد می‌کنند
از گم‌شدن‌های مداوم
از راه‌هایی که هیچ مسیریابی از آن عبور نخواهد کرد

استخوان‌هایم را
در قطره‌ی بارانی دفن کرده بود
که آخرین بار
پاییز پارسال
بر زمین افتاد و
شکست

استخوان‌هایم درد می‌کند
من گم شده‌ام میان خیال
گم شده‌ام در زندگی‌های موازی
که مرا نمی‌شناسند

پوستی ندارد
گوشتی ندارد
و تنها مانده است میان... میان...
استخوان‌هایم را
در هیچ میانی دفن کرده است
و برف آن را پوشیده
و حتی خاکی برای پوشیده شدن ندارد
استخوان‌هایم را
در خیال جنینی دفن کرده بود
جنینی که هیچ‌گاه به دنیا نخواهد آمد

۹

یه جور زخمی چشم توام که انگاری
دو تا «تونی مونتانا» نشسته توو چشمت
یه روز از تو و چشمت فیلم می‌سازم
که صحنه‌هاش بشه قابِ بسته توو چشمت

منو نجات بده! توی دست نازی‌هام
اگه بمونی پشتم، کسی حریفم نیست
منو نجات بده توی این همه کشتار
تویی نجات‌دهنده، شبیه «شیندلر لیست»

بغل بکن منو «یکشنبه‌ی غم‌انگیز» م
تموم عمر اسیر توام اگه باشی
بیا که «بنجامین باتن» تو می‌شم من
جوون و بچه و پیر توام! اگه باشی

تموم خاطره‌ها تو هنوز یادم هست
تو توی خاطره رو صحنه می‌درخشیدی
تویی پدیده‌ی هر سال جشنواره‌ی من
منو میون تماشاگرا نمی‌دید!

اگه نباشی من مثل «طعم گیلاس» م
همیشه اشک شدم پشت عینک دودی
همیشه منتظر م مثل «گتسبی بزرگ»
میون این همه، مهمون ویژه‌ای بودی

بیا که بی بغلت، فیلمی نمی‌بینم
اگه نباشی این خونه، «رقص ارّه‌ها» ست
ببین که بی تو به هر چیز خوب مشکوکم!
نقاب آدم‌ها، از «سکوت برّه‌ها» ست

ببین بدون تو «دیوونه از قفس نپرید»!
دوباره نصفه شب از خواب می‌پریم و...

یه جور قرمزہ دنیام بی تو انگاری
نوشتہ «تارانتینو»، سکانس آخرموا!

تموم خاطره‌ها تو هنوز یادم هست
تو توی خاطره رو صحنه می‌درخشیدی
تویی پدیده‌ی هر سال جشنواره‌ی من
منو میون تماشاگرا نمی‌دیدى!

گرفته بوی «برادر کشی» یه دنیا رو
چشای عشق شبیه «چریکه‌ی تارا» ست
تو یه جزیره‌ای و من یه دور افتاده‌م
منو نجات بده! دور من فقط دریاست

مرور می‌کنمت بین این‌همه قصه
جلوی تو همه بودن یه نقش تکراری
بگو هنوز به من فکر می‌کنی وقتی
«انی موریکونه» توی مسیر می‌ذاری

منو نترسون! من توو خیال، خوشبختم
تو چتر بودی و من هم که «مرد بارونم»
من از خودم عصبی، از تو و نگات عصبی
پر از «شکیبایی» توی بغض «هامون»-م

تموم خاطره‌ها تو هنوز یادم هست
تو توی خاطره رو صحنه می‌درخشیدی
تویی پدیده‌ی هر سال جشنواره‌ی من
منو میون تماشاگرا نمی‌دیدى!

۱۰

بغلِ تو نُتِ وحشی
منِ پیانوی شکسته
نقطه‌ی امنِ جهانهِ
واسه این پرده‌ی بسته

تو یه آهنگِ جدیدی
واسه این مردِ قدیمی
نشُد از سدِّ تو ردِ شَم
مرهمِ دردِ قدیمی

توی بن‌بستِ شبِ من
بغلِت حرفِ سکونم
می‌شه دستامو بگیری؟
توو قدم‌گاهِ سقوطم

پیش هر روانشناسی
گفتم از درد نمردن
همه شعرام، تو بودی
همه‌ی شعرامو بردن!

وقتی از بغض پُرم من
می‌شه چشمامو ببوسی؟
توی سرما بغلم کن
شهوۃ الکَلِ روسی!

من پر از شوق تماشا
تو پر از پنجره هستی
پشت چشمام تو بودی
رفتی و پرده رو بستی

روی شیوازِ لباتم
خوندمت، مثل یه نامه
با تو دیوارو شکستم
لذتِ راهِ ادامه

پیش هر روانشناسی
گفتم از درد نمردن

همه شعرام، تو بودی
همه‌ی شعرامو بردن!

تو پر از شوق و نیازی
هفته‌ی آخر سالی
من تو رو تجربه کردم
توی یک عکس خیالی

خیره می‌شی به چشام و
امشبم بغضتو خوردم
آخرین راه نجاتم!
منو کشتی و نمردم

پشت این پرده‌ی بسته
منو دیوار کشیدی
منو کشتی و نمردم
منو سیگار کشیدی

پیش هر روانشناسی
گفتم از درد نمردن
همه شعرام، تو بودی
همه‌ی شعرامو بردن!

۱۱

برای چتر شکسته، برای اشکای ↓
ندیمه‌های غریبی که توی چشم منن
برای مادرها، خواهر و برادرها
برای این‌همه‌ای که شهید بی‌وطنن
برای مه‌سها؛ های های ها... نیکا
برای رؤیاهایی که خسته از کفنن

برای طرح سؤالی که زیر چکش بود
برای مدرسه، ناظم، برای هر گزها
برای بانک خصوصی و دولتی مردن
برای صفر شدن واسه‌ی ممیزها
که برد قرمزِ جدول برای آبی‌ها
که برد آبیِ جدول برای قرمزها

شکست آینه و صد هزار تکه شدیم
جدا شدیم، اگرچه به هم تنی بودیم
شکست جنسیت و می نوشتن از تاریخ
هزار روح درون تن زنی بودیم
و ما به رؤیاهامون مهاجرت کردیم
و روی جعبه نوشته: «شکستنی بودیم»

برای خونه به دوشای توو ۲۰۹
از اعتراض به جامون به جای ترسوها
درخت خشک شد و جنگلو خفه کردن
گلی نفس نکشید از هوای ترسوها
به آسمون، به زمین ما هزار تکه شدیم
برای خنده‌ای از بچه‌های ترسوها

برای شوق جوونی که واسه‌ی دیدن
بهشت زهراها کافه‌ی ملاقاته
برای مردن دریاچه‌ی ارومیّه
برای بچه‌ی کاری که توی اسقاطه
برای زندگی ما که زیر امضای
سکوت مشورت پشت شیشه‌ی ماته

برای کنکوری بدون سهمیه
برای تدریس توی برف و راه دور

برای درد رفیق و برای درد عشق
برای سنتوری‌ها، برای سنگ صبور
برای چهچه‌زن، واسه‌ی قمرهامون
برای اشک‌شدن‌های جمعیِ تنبور

برای سیلی محکم، غرور زیر اشک
برای مظلومایی که بی‌صدا بودن
پدربزرگ من و مرگ‌های ویروسی
برای واکنشهایی که از هوا بودن
برای هشتگِ زن، زندگی و آزادی
شکست جنسیت و مرد و زن خدا بودن

۱۲

یک.

از گل و عاشقی ترانه بگو
وزش بادی از نمکزاری
توی بازار پاپ، مشهوری
یه ترانه نویس پرکاری!
جنگه و با سکوت همدستی
خوبی و دشمننا حسود شدن!

پسر اهل محفل هنری!
توی تقلیدهای تکراری
با غزل هات جایزه بردی
لوح تقدیرهای دوزاری
بعد مهمونی شبِ شعر
رول تازه برای دودشدن

توو تریبونِ مختصر به خودت
انجمن‌های بیخ‌دیواری
با کراوات عکس می‌ندازی
حامی لات کوچه‌بازاری!
جنگه و با سکوت همدستی
صورت آدما کبود شدن

دو.

کارگرهای معتقد به سکوت
شمع، زنده‌ست توی خاموشی
به اضافه حقوق معترضید
معترض بودن در گوشی
روی صخره پناه بردید از
چترهای نجات خیس و خراب

خسته‌ای و تموم روزاتو
کار کردی به حدّ بیهوشی
توو سندهای غیرقابل ثبت
خاطره می‌شی از فراموشی
جنگه و با سکوت همدستید:
هی شنا می‌کنید توی سراب!

سه.

دختر کافه‌های خوش‌عکس و
با همه دوست، با همه تنها
با محمد، سعید و دوست نوید
متعهد درون کپشن‌ها
استوری حمایت از گربه
با همه آدما تو بد می‌شی

بازیِ مافیا و بدمستی
سفر مفتی شب و دریا
با کتابای زرد می‌خوابی
پست تازه به‌روز کن فردا
جنگه و با سکوت همدستی
از کنار جنازه رد می‌شی

چهار.

گم شدی توو غروب طولانی
دکتر عاشق حباب دلار
گم شدی توی صحنه‌ی خالی
مثل خواننده‌ی مجوزدار
برگه‌های سفید توو تاریخ
توی دست طلوع امضا شد

عینکت از سکوت و خون می‌شه
بهترین قابِ بسته‌ی اسکار
مطب و کاسبی نمی‌صرفه!
توی تاریخِ بیمه‌ی بیمار
جنگه و با سکوت همدستید
زخممون توی جنگ پیدا شد

پنج.

پدر خستگی از سر صبح
توی اخبار سمّ و پوشالی
مادر خستگی از کار و
دوره‌ی گریه‌ی میان‌سالی
بی‌هدف، بی‌جهت دویدیم و
بی‌شکایت، نخورده ما مستیم

بعد هر جشن و بعد مهمونی
حال بدمستی و بدحالی
روزهامون خلاصه شد توی
استرس‌های توی خوشحالی
دستِ تکرارها گروگانیم
جنگه و با سکوت همدستیم

۱۳

حبس بودم به ابتدای خودم
جرم و پرونده‌ی جدیدی نیست
به گذشته هنوز می‌خندم
سوژه‌ی خنده‌ی جدیدی نیست
سال‌ها دنده‌ی عقب رفتم
مستم و دنده‌ی جدیدی نیست
به گذشته امیدوار شدم
رنج، آینده‌ی جدیدی نیست

در بهاریم و باز رادیو
وعده داده هوای طوفانی
من فراری به ناکجا هستم...
هر خبر بود بوی ویرانی

یک نفر که هزار مرتبه مُرد
توی دست خطای انسانی
من شدم هشت‌پاره‌ای بین
شاعرانی به سبک خاقانی:

من ز آینده‌ای پر از دیروز
من ز دیوارهای فولادی
من ز پاییزهای تنهایی
من ز این گریه‌های در شادی
درد تاریخ، شعر می‌داند
درد من را سکوت آزادی
تن ندادم به این ترازوها
کم شدم توی حجم آبادی

این مدرنیته‌ها قدیمی بود
در جهان، محتوا قدیمی بود
درد از هر طرف پر از درد است
ساقی دردها قدیمی بود
«من دعا می‌کنم که روز خوب...»
تا ابد این دعا قدیمی بود!
انتظاری برای معجزه نیست
دردهای خدا قدیمی بود

۱۴

هزار زخم شدم، خاورمیانه منم
غم ترانه منم، شعر عاشقانه منم
برای راوی‌ها درد عامیانه منم
نشد... و این همه «من» جا نمی‌شه توو زندان

شروع بارش برفم برای بهمن سخت
بهار می‌شم از این ریشه‌های خشک درخت
صدای بیداری‌های توی خواب تخت
بگیر نبض منو توی دست هر طوفان

نوشت ماتم تاریخ‌های پرتکرار
که فرق دَاره تنم با تمام این آثار
به قتلگاه نرفتم برای سهم شکار
دوباره بذر شدم توی خاک هر انسان

خزر شدم... و به روی شمال می‌خندم
جنوب گرم و خورشید سرخ آینده‌م
صدا بزن منو ای آشنا! دماوند
غروب، شوق طلوعو نمی‌کنه پنهان

بگیر دست منو، نور غار نزدیکه
برای رود لجن، آبشار نزدیکه
که زنده‌ام، بغلم کن! بهار نزدیکه
صدا بزن منو ای آشنا! منم، ایران!

۱۵

خانم عکس‌های منولوگ!
توی دنیای واقعی، تارم
چند ساله لبای قرمز تو
از تموم جهان، طلبکارم

تو که عکاس لحظه‌ها هستی
تو که توی سرم یه بن‌بستی
پیک‌هامو بگیر از این مستی
من از این انتظار، بیزارم

قهوه‌ی لاته‌مو بیا پر کن
خونه‌ی کاغذیو آجر کن

فصل پاییز خشکمو، سُر کن
تو بگی، تا همیشه می‌بارم

کاشکی توی خواب من پاشی
توی دستای سرد من «ها» شی
کاشکی قاب پنجره باشی!
واسه من که یه عمره دیوارم

توی دریاچه‌ی چشای تو
انعکاس من از شبای تو
شعر می‌شم من از صدای تو
شعر می‌گی تو توی آثارم

غرق می‌شم دوباره توی سراب
ترکیدم شبیه عمر حباب
خانم عکس‌های توی خواب!
چشممو روی هم نمی‌ذارم

دورافتاده‌ی همیشه منم
زخم سنگ به قلب شیشه منم
توی آهک، به فکر ریشه منم
من که توی خودم گرفتارم

۱۶

گرفته دست‌هامو دست دریا
و لمس موج‌های مست دریا
سفر کردن برای راه برگشت
درون کوچه‌ی بن‌بست دریا

نسیمی می‌شدم رو موی دریا
نشسته رو تن من بوی دریا
که خشمم مشت شد بی‌اختیار از
شناهای شبونه توی دریا

صداهای معمایی دریا
صدای عمق رؤیایی دریا
که گفتم رازهامو توو دل شب
کنار بغض تنهایی دریا

تو توی ساحل غم، باد می‌شی
به سلول تنم آزاد می‌شی
تو مثل رقص چوبی روی آبی
که توی ذهن من، فریاد می‌شی

فراری بودم از تو، رو به دریا
یه قایق بودم و مغلوب دریا
شبیه رقص نوری روی آبم
تو دریایی، منم مصلوب دریا

۱۷

تقدیم به دکتر مهدی موسوی

دست من را بگیر، دلتنگم
در زمانی که دست‌ها مشتند
خنده‌هایت علاج دلتنگی‌ست
در جهانی که خنده را کشتند
خاطره، اعتراف تنهایی‌ست
من از این اعتراف می‌ترسم

ابرهای بدون بارانی
در خودت عاشقانه می‌باری
در کجا گم شدی که شعر تویی؟!
تو خدایی و قبله کم داری!

این شکافِ حقیقت و رؤیاست
از نبود شکاف می‌ترسم

دست من را بگیر، دور نشو
دور بودن، نهال تنهایی‌ست
من که نزدیک انفجارِ شبم
انفجاری که فال تنهایی‌ست
داخل فال حافظم، دوری‌ست
داخل فال حافظم، تنها

شعرهایت شروع نبض من است
انجماد مرا نوازش کن
پوستِ شب، برای بیداری‌ست
خواب را خوش‌صدا نوازش کن
در صدایم ترانه‌ای مرده‌ست
تو ترانه شدی برای صدا

در زمانی که دست‌ها مشتند
دست من را گرفتی از سرما
عشق مثل کلید آزادی‌ست
توی حبس است آدم تنها
خاطره مثل برفِ روی یخ
خاطراتم نشسته روی پوست

تو رفیقی و جان پناه منی
گلّه‌ای نیست از شبِ دنیا
دوستِ تازه‌ای نمی‌خواهم
من صدا می‌زنم رفیقم را
دوستانِ یک‌به‌یک اگر رفتند
تو رفیقی به جای آن همه دوست

۱۸

روزای وحشت و خون
روزای دلسردی
من گریه می کردم
تو گریه می کردی

تو گریه می کردی
توی خیابونا
من گریه می کردم
با یاد زندونا

ماتیک تو می شه
مترونویسی ها
نزدیک تر می شه
رؤیای خوب ما

من گریه می کردم
با دردهای تنی
من گریه می کردم
وقتی که پیش منی

بیرون بکش من رو
از توی آغوشت
من توی رؤیایم
با بوی آغوشت

با درد دوریمون
با انقلاب ما
از پشت گوشی، بوس
از توو سراب ما

دنیا عوض می شه
تو اینو می دونی
روزی که با غصه
تنها نمی مونی

دنیا اگه دنیاست
روزی عوض می شه

شادیِ جمعی مون
موزیکِ جَز می شه

دنیا عوض می شه
من اینو می دونم
روزی که دیگه نری
روزی که می مونم

رؤیای اون چشما
بدجور غمگینه
دنیا اگه دنیاست
چشماتو می بینم

روزی که رو لب هات
لبخند پیدا شه
روزی که این ایران
مال همه باشه

حتی اگه امروز
بدجور غمگینیم
دنیا اگه دنیاست
اون روزو می بینیم!

۱۹

رگ‌هاش رنگ تازه‌ی پرواز است
«آ» جوهر جدید نمی‌خواهد
مثل دری درون تنِ دیوار
می‌ماند و کلید نمی‌خواهد

«آ» شعر عاشقانه نخواهد گفت
تا انتقام مرگ الفبا را
حتی اگر ادامه دهد با اشک
حتی اگر ادامه دهد تنها

رگ‌های «آ» صدای سرودی که
در انقباض هر خفقان، زنده‌ست
خیام خوانده بود اگر مست است
خالی شد و بدون زمان، زنده‌ست

تنهاست، هیچ‌گاه رسیدن را
در شعر عاشقانه نمی‌فهمد
دیگر عقب نمی‌رود از این راه
این بار را بهانه نمی‌فهمد

در سرزمین تشنه‌ی تاریکی
رگ‌هاش بذر پنجره می‌کارد
زیر پل شکسته پلی می‌ساخت
توی سکوت، حنجره می‌کارد

روی زمین، درخت در آتش بود
در آسمان ستاره گروگان است
«آ» توی آسمان و زمین زنده‌ست
«آ» آخرین نمایش دیوانه است

بیرون صدای «آ»ی پر از زخم است
بیرون صدای هلهله‌ی «آ» بود

تنهاست در صدای اذان وقتی
در بیت قبل، هلهله بر پا بود

وقتی که سقف خانه مقواییست
باران سخت بر سر آبادیست
«آ» آشناست توی مسیر عشق
«آ» اولین طلوع از آ...
«آ» اولین شهید از آزادیست

۲۰

دوباره بادبادک‌های چوبی را
رها کردیم در رگبارها شاید

نمانده راهی از برگشتن و رفتن
که باید بوسه زد، بر دارها شاید

نفس‌ها بوی تلخی بود و شک کردن
که شاید مرده‌ام من بارها، شاید

به‌جز سیمان اگر چیزی نمی‌بینم
شدم من آجر دیوارها شاید

نشسته خاک بر بی اعتمادی‌ها
که میلی نیست در دیدارها شاید

مرا بوسیدن از تنهایی مطلق
لبم مانده بر آن سیگارها شاید

من آواری شدم روی خودم تنها
نگو ماندی در آن آوارها شاید

برو «زرتشت»، دیوانه نخواهم شد
که باید ماند توی غارها شاید

* «زرتشت» شخصیت اصلی کتاب «چنین گفت زرتشت» از «فریدریش نیچه»

۲۱

ما زنده ایم بس که نمی مردیم
از نارفیق و دوست کتک خوردیم
بازی نمی کنیم و نمی بردیم
گفتی که روز خوب تو می آید

این روزها که حادثه تکراری ست
هر روز مثل مردن اجباری ست
وقتی که عشق، حاصل بیزاری ست
گفتی که روز خوب تو می آید

گفتی امید، وسوسه‌ای تازه‌ست
گفتی امید، پله‌ی پرواز است
گفتی امید قصه‌ی سرباز است
گفتی که روز خوب تو می‌آید

سگ‌های هار توی نگهبانی
از گرگ‌های تشنه‌ی زندانی
تا یک قدم که مانده به ویرانی
گفتی که روز خوب تو می‌آید

گفتی امید هست و خطر کردم
من توی درد، سینه سپر کردم
مقصد نبود و باز سفر کردم
گفتی که روز خوب تو می‌آید

ما زنده‌ایم؟! حادثه شرمش شد
که روز خوب، یخ شد و گرمش شد
خورشید مرد، قطب ولرمش شد
گفتی که روز خوب تو می‌آید!!

گفتم امید... زلزله‌ای آمد
گفتم امید... خانه‌ی زیر سد

گفتم امید... جامعه‌ی مفرد
گفتی که روز خوب تو می‌آید

و کاشکی دروغ نمی‌گفتی
و کاشکی دروغ نمی‌گفتی
و کاشکی دروغ نمی‌گفتی
و کاشکی دروغ نمی‌گفتی...

۲۲

روی دوشم رشته کوه می‌روید
به خورشید زل زده‌ام
آفتاب را قرض گرفته‌ام
باران را شنیده‌ای؟
صدایش را قرض گرفته‌ام
از شب، ستاره را
از ماه، ابر را
از زمین، آسمان را
از آسمان دریا را
قرض گرفته‌ام
از درخت، راز ریشه را
از ماه، تابشِ توی تاریکی

از کوه، رمز ایستادگی
از دشت همه‌می تنهایی
و تو به من
فراموشی را قرض بده

از خودم محو می‌شوم
تنها
شبیه بیماری روانی قبل از تولد فروید
شبیه فلسفه قبل از سقراط
تنها
مثل رازی گمشده در کشتی غرق شده
تنها
مثل گریه‌ی بی‌امان در وسط سریال «فرندز»
تنها
مثل «متئو»
تنها

مثل خانه‌ی سبز کلنگی
روبه‌روی بولدوزرهای زرد
وقتی که همه چیز را قرض گرفته‌ام
و از خودم محو می‌شوم
ای کاش می‌شد
از فراموشی
تو را قرض بگیرم

شکنجه می‌شدم از قلب‌های عاشقتون
که توی دریا، بی‌باورم به قایقتون
که بی‌خیال صدایی که قتل‌عام شده
سکوت می‌شدم از فحش‌های لایقتون

درون جنگ به من پرچم سفید بدید
برای ریشه‌ی دردم به من اسید بدید
امید خسته شد و هی دروغ می‌بینم
دروغ گاهی خوبه، به من امید بدید!

درون این‌همه سایه، بگید نوری هست!
که جاده‌ی نزدیکی، برای دوری هست
غرور خاک شده زیر پا، اگرچه بگید
که توو خرابه‌ی متروکه هم غروری هست

که لای منگنه‌ها می‌شدم هوای خودم
که توو سکوتِ صداها شدم صدای خودم
سلامتیِ خودم می‌خورم شکستم رو
که افتخار کنم من خودم برای خودم

عقاب تیزپرم، توی تور من زنده‌م
یه عمر سوختنِ توو تنور... من زنده‌م
که کاش بشنوه دنیا صدای من رو که
نفس‌نفس زدم و توی گور، من زنده‌م!

به من تعرض شد خاطرات هر بوسه
چراغ تاریکی، انعکاس فانوسه
منی که لای کتابام زندگی کردم
شبیه یه اقیانوس خسته از کوسه

سکوت می‌کنم و متنمو نمی‌خونم
میون تشویقا توو نمایش تردید
شکنجه می‌شدم از قلب‌های عاشقتون
و خاطراتو بغل می‌کنم درون اسید
درون قطره‌ی شمع‌ی که سوخت، من زنده‌م
درون تابشی از نورِ خسته از خورشید

۲۴

هرگز به فاصله
هرگز به نقطه چین
به بغض آسمون
به خنده‌ی زمین
به گفتن دروغ
توو لنز دوربین
عادت نمی‌کنیم

به ازدحام رنج
به گریه‌ی رفیق
به چشم‌های خیس
توو بوسه‌ای عمیق
به این تولدا
با رقص و دست و جیغ
عادت نمی‌کنیم

به بوی الکل و
به دوری کتاب
به وعده‌های خوب
آزادی از سراب
به عشق خسته‌ی
توو پنجه‌ی عقاب
عادت نمی‌کنیم

به دست‌های گرم
به دست‌های سرد
به صفر مطلق و
به شیش تخته‌نرد
به گریه‌های زن
به گریه‌های مرد
عادت نمی‌کنیم

به ساحل خزر
به ساحل جنوب
به روزهای بد
به روزهای خوب
توو غصه‌های شهر
ما به بزن‌بکوب
عادت نمی‌کنیم

۲۵

من نگاهم همیشه قفل تو بود
توو نبودت، یا توی تنهایی
یاد چشم تو، توو خیابونا
وسط شور راه‌پیمایی

با شکنجه نوازشم کردن
صورت‌م خونیه، تو رو می‌خوام
توی کوچه صدای هل‌هل و
خونه مهمونیه، تو رو می‌خوام

شاعرانه‌ست یاد تو بودن
وسط ازدحام مهمونی
تو که توی نهایت شب‌هام
همه می‌رن، همیشه می‌مونی

تو همونی که زیر سقف خیال
خنده‌هامو بهش بدهکارم
سرمو روی شونه‌های شب
پیش تو شاعرانه می‌ذارم

شاعرانه‌ست برق توو چشمت
تا که به این همه بگی: هرگز!
وسط خنده‌های این مردم
شاعرانه‌ست جدول قرمز

توو جهانی تو خوب موندی که
دل خوشی‌مون فقط ترانه شده
من بدم اومده از این دنیا
رقص شلاق، شاعرانه شده

تو بمون که بدون بودن تو
خنده‌هامون نمی‌شه برگردن
گریه‌های تو شاعرانه شدن
منو وقتی شکنجه می‌کردن!

شاعرانه‌ست چشم‌های من
مست و بیدار و خیس، عاشقته

تو شدی عطر خاطراتی که
توو جهانِ خسیس، عاشقته

واسه‌ی خوب‌بودنم هر روز
عاشق تو شدن یه تمرینه
توی سلول انفرادی من
طعم رؤیات، شوق تلقینه

آدما جز تو توی مخفیگام
راه‌هایی پر از خطر بودن
شاعرانه‌ست اینکه فهمیدیم
رفقامون شکنجه‌گر بودن!!

با شکنجه نوازشم کردن
من که توو هر غلط تو رو می‌خوام
توی کوچه صدای «منشاوی»
توی ختمم، فقط تو رو می‌خوام...

* محمدصدیق منشاوی، از بزرگ‌ترین قاریان قرآن در جهان اسلام بود. به دلیل حزن صدایش، به او لقب «حنجره‌ی گریان» را داده بودند. پخش قرآن با صوت او در مراسم ختم و عزاداری در ایران مرسوم است.

۲۶

منی که پیش همه آدما غریبه شدم
چقدر صبر کشیدم برای دیدن تو

ستاره بودی توی شبای بارونی
بدون چتر دویدم برای دیدن تو

منی که توی خیابون خشم جنگیدم
یه پرچم که سفیدم برای دیدن تو

گذشتم از خودم و از یه راه طولانی
نگو که دیر رسیدم برای دیدن تو

چشات مثل یه برج بلند می‌مونه
دوباره برجو پریدم برای دیدن تو

پناه می‌برم از تو به این ترانه‌شدن
من از ترانه بریدم برای دیدن تو

ستاره بودی توی شبای بارونی
شبیه باد وزیدم برای دیدن تو

برای دیدن تو، قطره‌های خونم رو
به روی عشق چکیدم؛ برای دیدن تو

۲۷

توو قیاسِ «جدیدی» و «تختی»
خوب معلومه مرد و نامردی
خوب باشی کنار ساحلِ داغ
مردمت کشته می‌شن از سردی
توو زمانِ «علی کریمی»‌ها
انتخابت «علی پروین»‌ه

ورزشیِ مقابلِ مردم
با مدالایِ تیمی و فردی
سمتِ بادی و باز هم می‌خوای
راهیو که نرفته برگردی
رفته این راه رو «رضازاده»
باختِ این مسیر، تضمینه

افتخاری شدی برای همه
عکس دیوارِ ملتِ دردی
پهلوان، این غرور و با اشکِ ↓
مردمت آسفالت می‌کردی
معرفت «ناصرِ حجازی» بود
معرفت یه پلِ پر از مینه

سمت ماها شکسته دیوارا
ما بهاریم و خسته از زردی
تو نبودی کنار ما توو روز
تیم‌ملی شدی و شب‌گردی
از کجا چشم‌هاتو می‌بینی؟
سمت ماها شکسته آیینه

۲۸

ما مجازیم و سرپناهی نیست
مثل یک لاک‌پشت بی لاکم
مثل سریال‌های ترکیه‌ای
به تموم قضیه شکاکم
هیچ‌کس نیست و خلاصه شده
کلِ دنیام گوشه‌ی ساکم
توی هر لحظه استرس دارم
مثل بازیِ ال‌کلاسیکو

مادرم پای «رادیو قرآن»
پدرم با «صدای آمریکا»

خواهرم توی درّهی کنکور
منم و ناامیدی از فردا
توی هفته فقط یه یکشنبه
دل خوشم با شروع لالیگا
تا که شاید نود دقیقه بشه
حل کنم این شبای تاریکو

ما و دیوارهای کاهگلی
رو به ما خشم بولدوزرها بود
عکس‌هایی که خط‌خطی می‌شه
چون پر از اشتباه املا بود
مثل سریال‌های تلویزیون
مثل حرفای پشتِ «اما» بود

از همینا شدم یه قبرستون
قتل زنجیره‌ای، بدون جسد
بازی فوتباله دنیامون
گل رو خوردیم توو دقیقه‌نود

۲۹

هیچ چیز نمی ماند
موج ها آمده اند که برگردند
مثل باران که بخار می شود به آسمان
مثل باد که بدون پرچم است
هیچ چیز نمی ماند
حتی سایه ها در شب پنهانند
موج ها آمده اند که برگردند
و هر چیزی را که با خود به ساحل آورده بودند
دوباره غرق دریا کنند
کسی که تو را می بوسد
برای بوسیده شدن قدم برمی دارد

اینگونه درخت جنگل را بغل می کند
که اگر به این بازی تن ندهد، تنهاست
مثل انسان
که بدون تنهایی
ابری بدون آسمان است
بی هویت
مثل بارانِ بی زمین
تنها
مثل ستاره‌ای بدون پیشنهاد
مثل فوتبالیست بدون تیم
تنها
هیچ کس نیامده که بماند
هیچ چیز نمی ماند
انسان با دست خودش
جاده‌های طولانی را ساخته است
و با پاهای خودش
قله‌های رنج را
فتح می کند
کدام ریل قطار
کدام فرودگاه و ترمینال
انسان را به سرزمین بی رنج می‌رساند؟

۳۰

سی سالگی ام داریوش و بوی گندم بود
در خاطرات گمشده در دست مردم بود

سی سالگی ام هفت بهمن زیر بهمن بود
در دوستت دارم، ولی، اما... پر از من بود

کیک تولد را بدون هیچ مهمانی
یاد تمام بچه‌های خوب زندانی

من خسته‌ام، این را فقط دیوار می‌فهمد
زخمی‌تر از خاکم، مرا آوار می‌فهمد

با مردمی که رنج را اسنیف می‌کردند
بی‌رحمی تاریخ را تصنیف می‌کردند

من خسته‌ام، سی‌سالگی‌ام صفر در اعشار
من زیر باران تشنگی برگ در رگبار

تنهام مثل چاله‌ای تاریک در دریا
در آخرین شعرم نشسته آخرین تنها

از مدرسه تا روزهای شک به دانشگاه
تنها شبیه جنگل متروک در دی ماه

مجبور تنهایی و تنهایی به من مجبور
ناله نکن، تلخی نکن ای شاعر مغرور!

از روزهای شاد شعر تازه باید گفت
از خاطرات خوب، بی‌اندازه باید گفت

چیزی نگو من صاحب این شعرها هستم
پای درخت رفتگان، با اشک‌ها مستم

من که غرورم را نشانه رفته دلتنگی
توی کتابم گفتم از همسایه‌ی سنگی

مادر کجایی؟ بچه‌ات آغوش می‌خواهد
در این تولد شمع را خاموش می‌خواهد

یاد تمام بوسه‌های داخل گوشی
در دور بودن، دور بودن از فراموشی

کیک تولد را بدون کادو و تبریک
در فاصله من خوبم و لطفاً نیا نزدیک!

من خسته‌ام توی تنم انبار ترکش بود
وقتی برای فوت، لب‌ها غرق لرزش بود

من کودکی می‌خواهم از این شهر بی‌رحمی
مادر، تو را می‌خواهم و تنها تو می‌فهمی!

سی‌سالگی‌ام انقلاب خون و شمشیر است
پیروزیِ نزدیک اما سخت و دلگیر است

کیکی نمی‌خواهم، ندارم قصه‌ی شادی
باید قوی باشم برای روز آزادی

ما خسته‌ی این خانه‌ی پوشالیِ جمعی
جشن تولد بعد از خوشحالیِ جمعی

من توی خوشحالیِ جمعی، خنده می‌خواهم
از جنگ امروزم کمی آینده می‌خواهم

جشن تولّد بعد از شب‌های بیداری
وقتی که همسایه نباشد در عزاداری

جشن تولّد بعد از فتح تن تهران
باید قوی باشم برای مادرم ایران

۳۱

مرگ می‌تونه معجزه باشه
خستگی‌هامو در کنه با تو
شعر من واسه تو کمه اما
می‌شه امروزو سر کنه با تو
من پر از کوچه‌های تاریکم
تا منو دربه‌در کنه با تو
وسط یه مسیر طولانی
عشق، مثل یه خواب کوتاهه

ریشه‌هامو من از تو می‌گیرم
مثل بارون روی خاک شدم
تنمو باختم به ساحل غم
با یه موج جدید، پاک شدم

لب خورشید تو که بوسیدم
زیر هر تابشت هلاک شدم
وسط یه مسیر طولانی
من شبونه زدم به بیراهه

این همه دست های آلوده
دور من مثل صحنه سازیه و
هی نگو بسه! ما ته خطیم!
کی به جز من به باخت راضیه و...؟!
بردن و باختن شبیه همه
وقتی می فهمی این یه بازیه و
وسط یه مسیر طولانی
زیر پاهام درّهی کاهه

پر شدی توو رگای دست من
تا سرنگ هوا بشم از تو
شب پر از انعکاس چشما ته
تا که من بی صدا بشم از تو
قاتل قتل های سریالی
کمکم کن رها بشم از تو!
وسط یه مسیر طولانی
شب من بی چراغ و بی ماهه

۳۲

اتوبان، عکس سریال جدیدِ ↓
فلان بازیگر خندون و شاده
اگه توو کوچه‌ها خونه مهم نیست
بریده شد سرِ نخلای جاده

شکاف بی‌شرف‌ها، باشرف‌ها
تموم قصه‌ی آدم همینه
نمی‌شه تا ابد با غم بجنگی
همه دنیا، دویدن روی مینه

اتوبان، عکس خودروهای ملّی
ترافیکه، تریلی رو سمنده
همه قصه، شبیه فیلم‌هندی
یه لحظه گریه و یه لحظه خنده

خبرها وعده می‌دن روز خوبو
خیابون بوی خون تازه می‌ده
یکی چاقو زده کتف رفیقش
همونی که به‌جز خوبی ندیده

همه نزدیکی‌هایی رو که می‌خوای
شبیه قصه توو یک شهر دوره
فقط علمه که می‌تونه بفهمه
که باید زخم رو الکل بشوره

شبیه شیشه‌ام توو فصل پاییز
که گریه سرنوشت‌م شد همیشه
صدای بستن درهای بسته
صدای بارش سنگه به شیشه

به سایه‌م هم ندارم اعتمادی
اگرچه پشتمه، تنها رفیقه

همه زخم‌امو دادم دست الکل
که الکل ناجیِ قلبِ رقیقه

اتوبان، عکس تبلیغِ جدیدِ ↓
فلان استاده که انگیزه می‌ده
اگه توو کوچه‌ها خونه مهم نیست
اتوبان، عکس تبلیغِ جدیدِ...

۳۳

چقدر ساده و تنها شکسته‌ای در باد
بخواب راحت، «ما» گم شدیم در اعداد
محیط باخت ما از مساحتِ عشق است
تو دور می‌شدی و این مسافتِ عشق است
و باورت نشده، اشتباه از ما نیست

و دست‌ها گرفتند، دست دریا را
و رفته‌ایم تمام مسیر فردا را
دوباره جشن گرفتند و شهر دیوانه‌ست
بخواب راحت، آواز تیرباران است
و باورت نشده، اشتباه از ما نیست

برای مرگ شقایق، چراغ لازم نیست
برای گریه‌ی شب، هیچ‌کس مزاحم نیست
جلوی موج جهنم بدون گارد شدیم
به توپِ غمکده‌ها، میز بیلارد شدیم
و باورت نشده، اشتباه از ما نیست

درون برکه‌ی خون، زنده‌زنده می‌مردیم
پر از صدا شده‌ایم و سکوت می‌خوردیم
لبت شکسته شد از بوسه‌های سوزن‌ها
شبیه آمدنِ قبل و بعد رفتن‌ها
و باورت نشده، اشتباه از ما نیست

شبِی شبِ شب و با اینکه «ماه» از ما نیست
دوباره باخته‌ای و گناه از ما نیست!
نرفته‌ایم و نشد... چون که راه از ما نیست
پر از امیدی و این سوز «آه» از ما نیست
تو می‌دوی به خیابان و چاه از ما نیست
و باورت نشده، اشتباه از ما نیست

۳۴

ای واژگونیِ تنِ زخمی
تنها دلیلِ این همه ماتم
سربازهای ارتش دشمن
درد شکست‌های مسلّم
می‌شه شبیه معجزه باشی؟
توو تیربار خطّ مقدم!

خورشید کوچه‌های شب من!
معنی انتظار منی تو
تا انفرادی منه چشمات
بند قزل حصار منی تو
حبس ابد برام غمی نیست
چون نقشه‌ی فرار منی تو!

معشوقه توی فیلم وسترن
با رقص تیرهای هوایی
من، داستان حوصله‌سرب
تو، متن قصه‌های جنایی
نقش منه: همیشه مقصر!
و معترض به حکم قضایی

این شعرها برای قرار ↓
توو انقلاب، ساعت پنجه
من چی صدات کنم که بفهمی؟
اسم تو اسم دیگه‌ی رنجه
ای واژگونی تِنِ زخمی!
تیر خلاص بعد شکنجه!

با دست‌های بسته در آغوش بی‌کسی
جز چشم‌ها تمام تنم گریه می‌کند
با خستگی قوزک پاهای بی‌هدف
در باد، پرچم وطنم گریه می‌کند
سیگار ریشه می‌دهد از ریه‌های من
در خاک، جسم بی‌کفنم گریه می‌کند

شاعر شدم، به شوق ورق خوردنت ولی
توی کتابخانه‌ی غم، خاک می‌خورم
تنهام؛ بی‌شکایت و سوغات ارمنی
وقتی که بی‌مقدمه، از خواب می‌بُرم
من جزرومد جنگ جهانی سومم
وقتی دلیل جنگ تویی، از غمت پرَم

تو سایه‌ی سفید شدی توی آفتاب
تو توی فصل پنجمِ تقویم گم شدی
وقتی بدون فاصله شلیک می‌شدی
در ضرب و توی باقی تقسیم، گم شدی
با ترس‌هایمان وسط سایه‌های شهر
در بوسه‌های خسته‌ی تسلیم گم شدی

شاعر شدم به شوق ورق خوردنت ولی
تو این کتابخانه‌ی غم را ورق بزنی
تنهام و یک رفیق صمیمی نمانده است
تنها، شبیه پرچم خالی بی‌وطن
که کوچه‌ی فرار جدیدی نمانده است
ما گم شدیم و گم شده تیر خلاص من

۳۶

مثل چشم مجسمه بی‌روح، مثل دیوارها بدون جواب
من پُرم از سؤال و شک کردن، مرگ سیگارها بدون جواب

خواستم که دوباره برگردم، در شبی پرستاره برگردم
به تن پاره‌پاره برگردم، بغل خارها بدون جواب

خار بودند و من بیابانم، خسته از انتظار بارانم
می‌زنم به دل خیابانم، کافه و بارها، بدون جواب

کشتن دختری در انباری، مرگ یک مرد زیر بیگاری
زیر دیوار شهر، خون جاری، ریشه‌ی دارها بدون جواب

سفره‌ی دل هزار قسمت شد، معنی مرگ، استراحت شد!
عمر ما زل‌زدن به ساعت شد، ساعت غارها بدون جواب

زندگی یک عقاب بی‌پر بود، زندگی، اشک‌های مادر بود
مثل دعوای زنگ آخر بود، زنگ اجبارها بدون جواب

کشتن آرزو و رؤیاها، مرگ دریاچه‌ها و دریاها
تیربار شکوفه‌ی صحرا، زخم نیزارها بدون جواب

بوی خون داد روح آب زلال، بوی خون داد خنده‌های شغال
زخم گهواره‌ها بدون سؤال، دور تکرارها بدون جواب

۳۷

منی که پرچم صلح
منی که عامل جنگ
که توی جنگ جهانی
به فکر مرگ نهنگ
همیشه رفتن و رفتن
مسیر این دل تنگ
چطور زنده بمونم؟
که عشق توی سرنگ

منی که توی قفس موند
پرنده‌هاشو پرونده
که اسب‌های خیالو
به قتلگاه دوونده
که هیچ عاشق خوبی
زیاد زنده نمونده
شبیه جای نرفته‌م
شبیه شعر نخونده

هنوز تشنه‌ی بُردم
به باخت‌های قمارم
منی که پرچم صلح
بلیت خیسم و پاره‌م
یه ساک گمشده‌ام که
به انتظار قطارم
چطور زنده بمونم؟
خودم نمونه کنارم!

که زنده‌ام، یه نُتم رو
تن شکسته‌ی گیتار
پر از بهارم و بارون
جواب پنجره، دیوار

جواب جاده، تصادف
جواب فاصله، تکرار
چطور زنده بمونم؟
ولم نمی‌کنه آوار!

گرفته باز صدام و
ولم نمی‌کنه آواز
منی که توی قفس موند
پراز خیاله و پرواز
منم یه سالن کنسرت
بدون آدم و بی‌ساز
نمونده پرچم صلحی
برای این‌همه سرباز

۳۸

تو ظرف شیشه‌ای تیل‌های هشت‌پری
که توی مدرسه از دست‌های من افتاد
تویی که سهم منی، مال من نخواهی بود
و توی رود تو من قایقی نخواهم داشت

تو مثل صبح زمستان در دبستانی
که هیچ راهی در مدرسه نرفتن نیست
که هیچ راه فراری برای در رفتن
از این همه غم در عاشقی نخواهم داشت

و خواستم همه‌ی عمر شاعرت باشم
و زنگ اmlا، خودکار آخرم خشکید
مدادرنگی‌ها توی کیف تو جا ماند
و زنگ نقاشی مانده‌ام بدون رنگ

تمام عمر کنارت مرا نمی‌دید
همیشه پیش تو و میز آخرت بودم
تو مثل مشق عقب‌مانده‌ی شب قبل
دلیل گریه‌ی این بچه‌ی بد و دلتنگ

که در خیال تو بودم... و باز از رؤیا
هزار بار کتک با شلنگ می‌خوردم
همیشه جنگیدم با تمام این دنیا
و زنگ آخر هر روز، زنگ دعوا شد

مرا که جمع غم و گریه‌ام نمی‌بینی
همیشه زنگ ریاضی تو را کم آوردم
شبیه خط‌خطی بچگانه، بی‌نظم
که خاطرات تو موضوع زنگ انشا شد

به یاد خنده‌ی تو توی شهر بازی‌ام
به یاد بوسه‌ی اول، درون ماشینم

و زنگ دینی با یاد مرمرِ بدنت
من از معلم و دیوار خورده‌ام سیلی

تو صبح کنکوری، مثل ترس از آینده
دلیل بغض منی، مثل اول مهری
من اوج خوشحالی از تو استرس دارم
تو پیک نوروزی توی سال تحویلی

تو مثل استرس در تقلبِ خرداد
تو اشتیاقی و تو زنگ ورزشی در من
تو مثل بارش بارانِ توی مردادی
تو آفتابی در خشمِ سردیِ آذر

تو مثل لحظه‌ی دیدارِ بعد از دوری
تو مثل تیل‌ه‌ی رنگیِ گمشده هستی
تو مثل پایانِ انتظار، برگشتی
شبیه ذوق قبولیِ توی شهریور

۳۹

من شغل مادرزادی ام مردن در آزادی ست
هم مادر و مادر بزرگم خوب می دانند
ما را شماها کشته اید از قلب سنگی تان
وقتی خیابان ها سرود صلح می خوانند

وقتی درون چشم هامان دور بین بودید
می ساخت قلبی خانه ی پنهان آزادی
وقتی همه مرگی به دنیا مان بدهکاریم
ما داده ایم این مرگ را به جان آزادی

و هیچ‌کس جز ما به فکر غربت ایران
و هیچ‌کس جز ما به فکر ماتم ما نیست
ما به گذشته بر نمی‌گردیم تا هستیم
دیگر شب و رخت سیاهی، پرچم ما نیست!

میراث مادرهای ما خون حقیقت بود
دیوار در دیوار این را زمزمه کردیم
در شهر ترسیدن، نترسیدیم از فریاد
ما دردهای مشترک، ما وارث دردیم!

۴۰

ما طعمه‌ی دندون تیز آرزو بودیم
با نیزه‌های دوست‌هامون روبه‌رو بودیم
زیر سپرهای مقوایی فریادیم
ما نطفه‌هایی از سکوتِ توو گلو بودیم

اجرای ما توو زندگیمون لال‌بازی بود
لای دیالوگ‌های آغوش مجازی بود
ساکت نمودیم و جدا افتادیم از گله
هم روبه‌رو، هم پشت‌سر، سگ‌های تازی بود

وقتی نمی‌بازیم و بازی رو نمی‌بردیم
از خاطره، از عکس‌هامون تیر می‌خوردیم
توو زنده‌بودن ما ترک خوردیم هر لحظه
توو زنده‌بودن روز و شب‌هامونو می‌مردیم

اجرای ما پیش قشون گوش‌های کر
ما محرمانه‌گریه می‌کردیم و تنهاتر
اجرای ما توی خیابونای بارونی
اجرای ما توو سألنای بی‌تماشاگر

مثل رسولی خسته و بی‌معجزه بودیم
با دست‌هایی بسته و بی‌معجزه بودیم
توی جهان منطقی، ما شعر می‌گفتیم!
ما کشته و آهسته و بی‌معجزه بودیم

۴۱

سنگ بارید از آسمون تا صبح
سنگ بارید توی چشم ما
سنگ بارید هر دقیقه سرِ ↓
پیکر مرده‌ی پر از رؤیا

خبرِ روز خوب نزدیکه
بعد اخبار مادرم شک داشت
سنگ بارید و توی فصل بهار
توو زمین‌های سبز آهک کاشت

سنگ بارید... و هوا خوبه!
مثل درهای باز زندون‌ها!
توو خبرهای جعلی هر روز
شادی جمعی خیابون‌ها

بارش سنگ، سمت بیداری
بارش سنگ، سمت هر بوسه
آسمون داغ می‌شد و بارون
از رسیدن به ریشه، مأیوسه!

آسمون توی انتظار شکست
گریه می‌کرد روی خون تا صبح
سنگ بارید از آسمون تا شب
سنگ بارید از آسمون تا صبح

۴۲

ما خنده‌ی خاورمیانه
توو لنز دوربین شکاری
توی اذون قبل اعدام
یا انفجار انتحاری

ما خنده‌ی خاورمیانه
توو موج‌های خشک دریا
توو عشقِ دوران مسلسل
زیر نگاه «طالبان»‌ها

ما خنده‌ی خاورمیانه
با ردپای رفته از خون
با انتظارِ تا سرِ مرگ
زیر فشارِ ترس، مدفون

ما خنده‌ی خاورمیانه
این ویتترینِ غم‌فروشی
با سایه‌های زیر سایه
مشغول به آدم‌فروشی

خون می‌چکه از ابر تیره
محصول جنگل، چوبِ داره
ما خنده‌ی خاورمیانه
وقتی که قصّه، گریه‌داره

۴۳

در انتظار مرگ
بدون خون و رگ
شکوفه توو تگرگ
چطور زنده ایم؟

یه عمر توو قفس
نفس کشیدن از
هوای بی نفس
چطور زنده ایم؟

سکوت می‌کنیم
از ارتفاع غم
سقوط می‌کنیم
چطور زنده‌ایم؟

که داد می‌زنیم
کجاست روز خوب؟
که زیر بهمنیم
چطور زنده‌ایم؟

رفیق زیر تیغ
و زخم بی‌شمار
عفونت عمیق
چطور زنده‌ایم؟

تگرگ می‌زنه
و قلب آدم‌ها
شبیه آهنه
عجیبه زنده‌ایم!

۴۴

ما تشنه‌ایم در
دریای انتظار
هر روز، حادثه
بی پله‌ی فرار

ما تشنه‌ایم در
این آبشار خون
ما ساکنان صبر
همسایه‌ی جنون

یک عمر کم شدیم
در درد بی‌کران
در دود خوردن از
سیگار دیگران

در موج فاصله
ما وارثان غم
از دل گران شدیم
با جیب‌های کم

تنها و بی‌پناه
دور از رفیقاها
با اعتماد به
انبار تیغ‌ها

ما تشنه‌ایم در
دریاچه‌ی نمک
ما دل سپرده‌ایم
به درّه‌های شک

بی انتظار از
خورشید و پنجره

از ما چه مانده است؟
یک مشت خاطره

ماری بدون زهر
توی طبیعتیم
توی جهان فقط
با شعر راحتیم

در نور، حادثه
در سوز، حادثه
هر روز حادثه
هر روز حادثه

ما تشنه‌ایم با
باران بی‌امان
مثل اسیرِ خاک
جامانده از زمان

ما تشنه‌ایم، با
عشق همیشه مست
دل‌تنگ هر که نیست
دل‌تنگ هر که هست

۴۵

نوشته هیچ به روی هزار هیچِ بزرگ
که هیچ، هیچِ بزرگی برای هیچ نبود
شبیه پرچم هیچی که روی قله‌ی هیچ
که هیچ زوزه‌ی گرگی برای هیچ نبود

گرفته هیچ، خودش را درون هیچ خودش
که هیچ بودنِ هر هیچ را فدا بکند
همیشه رفتن و رفتن، شبیه ترمینال
و هیچ آمده تا هیچ را رها بکند

و قفل شد، همه درهای اضطراری مان
و هیچ مثل کلیدی درون درها بود
و هیچ مثل صدای قشنگ آزادی
برای هر شنوا و برای کرها بود

برای نقاشی کردنِ هزاران هیچ
شیده‌اند قلم‌مو به هیچ‌های سفید
و هیچ، هیچ خودش را دوباره بازی کرد
شبيه قطره‌ی باران میان رود اسید

و هیچ مثل گلوله نشسته بر شعرم
بدون جنسیت و بی‌هویت و بی‌نام
برای هیچ مقصر نبودنِ فرداست
و هیچ‌های جهان پر شد از نوار خام

از آرزوی خودش توی بادهای هیچ
به هیچ قاصدکِ هیچ‌های خسته و مست
دوباره خیره شده هیچ سمت ساحل هیچ
که هیچ در بغل هیچ، تا ابد هیچ است

۴۶

من راویِ شکنجه‌ی انسانم، امید پشت میله‌ی زندانم
دنیا به من بهار بدهکار است، بعد از هزار سال زمستانم

دریا درون آب نمی‌میرد، آینده پشت قاب نمی‌میرد
تاریخ در کتاب نمی‌میرد، من توی انتظار نمی‌مانم

ایمان بیاوریم به فصل سرد، ایمان بیاوریم به مرگ درد
شاید که انتظار مرا گم کرد، من که شکسته شیشه‌ی ایمانم!

من یک دقیقه مانده به شلیکم، بن‌بست بی‌نشانه و باریکم
امید نور در شب تاریکم، یا یک جوانه در دل سیمانم

یک بولدوزر به ریشه‌ی دیوارم، من دودهای آخر سیگارم
هر واژه را به شعر بدهکارم، تا هستم از سکوت گریزانم

پاشیده خون به چشمه‌ی تقدیرم، باران شدم به عشق و نترسیدم!
در انفجارِ حادثه باریدم؛ باریدم و نگو که پشیمانم

از ما گذشت و هیچ سرابی نیست، تاریخ من درون کتابی نیست
خشکیده‌ام به بارش و آبی نیست، سدهای توی قلب بیابانم

تنهام، مثل پاک شدن از یاد، مثل گلوی خونی از فریاد
تنهام مثل قاصدکِ در باد، تنهام! مثل مردم ایرانم...

۴۷

تنها صدای شلیک بود
پرنده‌ها در زمستان
لابه‌لای کدام برگ‌ها پنهان شوند؟
چه کسی راز گلوله را
ثانیه‌ای قبل از بوسه به خون می‌داند؟
دلش گرفته جادوگر
در دنیایی که هر فندک
می‌تواند انفجار باشد
دیگر جادوگری، جادو نیست
در حمله‌ی شکارچیان

پرنده‌ها در زمستان
لابه‌لای کدام برگ‌ها پنهان شوند؟
تنها صدای شلیک بود
ساده نیست ایستادن
و چشمی بسته شد
و چشم‌ها بعد از آن بسته شدند
کجاست قبیله‌ی چشم‌های باز؟
پرواز، امید آسمان است
آسمان، امید باران
باران، امید درخت
و درخت، امید پرنده
پرنده کشتن ناامیدی‌ست
انسان، انسان را تبر می‌زند
و با سیمان برای پنجره پرده می‌دوزد

ساده نیست ایستادن
تنها صدای شلیک بود
صدای شلیکِ آخرین انسان
به آخرین انسان

۴۸

در انتظار نمان و برقص با غم‌ها
برقص توی خیابان و راه بی‌برگشت
تو با ترانه‌ی شادی دوباره هلهله کن
به رقص مشترک از جنوب تا خود رشت

که رقص، فتح‌شدن توی دست معشوق است
که رقص، پرزدن خونی کبوتر بود
شبیه زوزه‌ی گرگی‌ست توی تنهایی
که رقص نامه‌ی سربازهای بی‌سر بود

به رقص پنجره‌ای در سکوت یک دیوار
برقص داخل مترو و توی ورزشگاه
که رنج ابر همیشه در آسمان‌ها بود
در آسمان پر از مازوت و بدون ماه

شکست فاصله‌ها توی چرخش دستت
که رقص، رد شدن از لحظه‌های بی رؤیاست
و اوج وسوسه در موج انحنای کمر
که موی لخت تو اندام مست دریاهاست

که رقص، بارش باران به روی صحراها
که رقص، ترجمه‌ی عشق با زبان بدن
شبیه شور شبانه... دو سایه در خلوت
که رقص فصل رهایی عاشقانه‌ی تن

برقص! شادی ما انعکاس خورشید است
که بعد فصل زمستان، فقط زمستان نیست
برقص مثل بهاری که بعد طوفان‌ها ↓
شکوفه زد به امیدی که توی زندان نیست

برقص عاشق و دیوانه‌وار می‌رقصیم
که توی ماهوریم و به تار می‌رقصیم

که بازمانده‌ی خرداد و مهر و آبانیم
به یاد آن‌همه تا چوبِ دار می‌رقصیم
برقص تا که برقصیم لای این‌همه درد
که مثل چاشنی انفجار می‌رقصیم
به چشم خیس، به آن گریه‌ی سحرگاهی
از عشق‌های پر از انتظار می‌رقصیم
که بعد فصل زمستان، فقط زمستان نیست
به یاد آن‌همه ما تا بهار می‌رقصیم

برقص تا که برقصیم تا خود رؤیا
برقص تا که برقصیم کل ایران را...

*هلهله کن: قسمتی از ترانه‌ی «صادق بوقی» که در رقص معروفش در بازار رشت می‌خواند.

*ماهوز: دستگاهی در موسیقی اصیل ایرانی که ریتمی تند و گاهی شاد دارد.

۴۹

دوست دارم هنوز توو بغلت
خسته از انتظار گریه کنیم

وسط سیلی زمستونا
مثل ابر بهار گریه کنیم

تو سفر دوست داری و باید
توی دو تا قطار گریه کنیم

تا که با داریوش مست کنیم
تا تموم نوار گریه کنیم

آخرین بار باید از سهراب
توی شعر «دچار» گریه کنیم

ما دو تاییم و باز مجبوریم
جای چندین هزار گریه کنیم

رفتنو باز انتخاب کنیم
تا که بی اختیار گریه کنیم

گریه هامو دوباره پاک نکن
تا همیشه بذار گریه کنیم

ما که به هم فرار می کردیم
از کجای فرار گریه کنیم؟!

بغلم کن، شبیه آینده
تا که توی حصار گریه کنیم

توو سحر، قبل و بعد بیداری
ما مِثِ چوب دار گریه کنیم

می شه سالای دور برگردی
همه ی اون قرار گریه کنیم؟

۵۰

هوای کوچهی بن‌بست، بعد بارونم
هوای رختکن ناامید و بازنده
هوای سالن خالی قبل کنکورم

نگاه بچه به دعوای خانوادگی‌ام
نگاه ناظم توو صف برای شهریه
مسیر یک‌طرفه‌م، به ادامه مجبورم

صدای معترضی با تن بتادینی
صدای ردشدن از مرز با غم و گریه
صدای دلتنگی توی کلبه‌ای دورم

کجا فرار کنه این پرندهی زخمی؟
«کجا فرار کنم؟» این سؤال از دنیاست!
سؤال می‌کنم و ایستاده می‌میرم

پر از نصیحتم از آدمای بازنده
صدای گریه‌ی یک گربه‌ی لگدخورده‌م
که اعتماد کنم به... همین‌ه تقصیرم!

همیشه حادثه بود و همیشه حادثه هست
همیشه فاجعه بود و همیشه فاجعه هست
همیشه حادثه و فاجعه‌ست تقدیرم

۵۱

اولین صبحانه‌ی بعد از
از دست دادن
وقتی شب را به انتظار سحر
بدون مسلح بودن به امید
با خاطرات
بیدار مانده باشی
من بوده‌ام!
آینه‌ها را پوشانده‌ام
آینه تنهایی را اسیر کرده است
و تنهایی را تنهاتر نشان می‌دهد
ناله از درد روزمره می‌آید

آن درد که به سکوت می‌رسد
من بوده‌ام!
تو مرا دیده‌ای
از دور، خشک و جدی
از نزدیک، صمیمی و خشک
و از خیلی نزدیک بسیار غمگین
تو از نزدیک به من دور بودی
این بی‌راه‌مانده
من بوده‌ام

۵۲

تو کشورِ منی و سکوتِ تو
باید سرودِ ملیِ دنیا شه
انقدر می‌نویسم از اون چشما
دنیا فقط نگاه شما باشه

انقدر توو خیالِ تو رو دیدم
که توی آینه خود من بودی
چشمام واسه دیدن اون چشما
سرباز بودن و تو وطن بودی

چشمای تو قبیله‌ی دلتنگی
چشمای تو دریچه‌ی رؤیا بود
که توی تنگ ماهی کوچیکم
سرریز شد، به وسعت دریا بود

که روبه‌روم مثل دو تا قایق
چشمات توی رود شبم مستن
شب‌هام توی دوری و یاد تو
تنها دلیل مستی من هستن

فریادهای پنجره از دوریت
من پنجره، چشای تو هم تیشه
وقتی چشای خوب تو غمگینه
دنیا هجوم وحشی شب می‌شه

تو کشورِ منی و سکوت تو
باید سرود ملی دنیا شه!
انقدر می‌نویسم از اون چشما
دنیا فقط نگاه شما باشه

۵۳

بیا مرا بغلم کن که مرگ کم دارم
که با شکوفه زدن‌ها تگرگ کم دارم

که مرگ، فکر تنت در اتاق خاموش
که مرگ شاخ گوزنی‌ست، مثل آغوش

تو شوق شعر جدیدی که من نخواهم گفت
که هیچ کس دل من را نبرد حتی مفت!

همیشه تاریکی اشتیاق کم دارم
برای شعر جدیدم، چراغ کم دارم

من اعتراضِ نفس‌ها به مرگ طولانی
تو حکمِ شرعی، من جنبشِ خیابانی

درخت بودم و دستِ تو نردبانم کرد
که هرچه را که نبودم، غمت همانم کرد!

که مرگ نامه‌ی جعلیِ تو به خطِ خودم
من از فراموشیِ تو، در تو محو شدم

که مرگ، رفتنِ تو بی‌هوا: خداحافظ!
که مرگ لرزشِ چشمی‌ست با خداحافظ

تو ارتفاعِ منی و سقوطِ کم دارم
که دوست دارمت اما سکوتِ کم دارم

۵۴

خواب و بیدار، توی کابوسم
مست و هوشیار، مؤمن و کافر
مبدأ یک شکست بی مقصد
شاعر شعرهای بی شاعر

عشق آنالوگ و جهان مدرن
با تناقض به هر طرف رفتم
هم وطن با یه غربت ابدی
هدفونی توی گوش هر عابر

آب می شم به ابر بی بارون
واسه باغ گلای مصنوعی
من تنهای توی مهمونی
پشت لبخند سطحی و پُر غم!

سرعت عقربه به ساعت‌ها
قهرمانِ تموم دنیا شد
خودکشی ربات افسرده
حاصل زندگی با آدم

توی دنیای هوش مصنوعی
عاشق هوش واقعی بودن
عصر تنهاشدن از آدم‌ها
عصر ویروس آزمایشگاه

پیش این آدمای قلابی
دست انداز توو اتوبانا
عینک دودی درون شب
گاز اشک‌آوره به دانشگاه

دائم‌المست توی هر معبد
جنده‌ای توی حسرت آغوش

خسته از انتظار و تنهایی
شاعر شعرهای مأیوسم

تک‌وتنها به سمت درمونگاه
پابرهنه به شیشه رقصیدن
همسفر با قضاوت و تقدیر
خواب و بیدار، توی کابوسم

۵۵

ایران سفر به زخم‌ها بود
زن، زخم ایرانو بغل کرد
دردی نشسته روی سینه‌ش
با فارسی دردو غزل کرد
میدون آزادی یه زن بود
زن شعر شد، تاریخو حل کرد

شب رو نمی‌گیرن از این زن
خورشید سهم من نمی‌شه؟

من توی تاریکی نمودم
زن توو قفس‌ها زن نمی‌شه!
من مثل بارون، روی خاکم
خشکی به من سوزن نمی‌شه

مثل یه آغوشی که امنه
زن مثل لالایی و خوابه
امنه برای گریه کردن
وقتی که دنیا یه سراه
وقتی نمونده هیچ نابی
زن نابِ نابِ نابِ ناب...

وقتی خدا زن باشه می‌شه
بی‌مرز و پرچم باشه دنیا
توی خشابا گل بکارن
راه رسیدن باشه فردا
وقتی خدا زن باشه می‌شه
تنها نمونه دیگه تنها

موسیقی فولکه اگرچه
توو چشم زن، خشم بلوزه
میتونه توو شب‌های تاریک
ماهو به دنیامون بدوزه

خطّ بریله توو سیاهی
از آفتابی که نسوزه

وقتی خدا زن باشه می‌شه
رقصید توی هر خیابون
که آسمون آبی بمونه
قرمز نباشه دیگه از خون
می‌شه امیدی داشت به عشق
وقتی خدا زن بود و بارون



هر ثانیه توو جنگ بودم
از بی‌خیالی‌های ساعت
آغوش من بوی وطن بود
واسه شبای توی غربت
من ایستادم رو به تاریخ
من ایستادم رو به سنت...

۵۶

قندهار از چشات نزدیکه
بغلت صبح جمعه‌ی کابل
پیش از طالبان نترسیدم
بی تو هی پرت می‌شم از رو پل

رو پلی که نه راه رفتن بود
نه برای رسیدنت، کافی
توی هر کوچه کار می‌کردم
کار حتی به وقت علافی

کار می‌کردم و تو رو دیدم
خواب می‌دیدم و تو رو دیدم
چون که تنها دلیل من بودی
از تو ترسیدم و تو رو دیدم

این من از وطن بریده‌شده
شکل آهنگی از مزار شریف
این من بی‌شناسنامه و تو
توی عکسی همیشه اول کیف

تو بگو از امید و از فردا
تو که حتی دروغتم خوبه
غربتم بغض صورت افغان
روبه‌روتم؛ غروبتم خوبه

تو و سرم بوی خون و خشخاشه
بوی شلیک و انتحاری‌ها
تو و سرم پرچم و لباس سیاه
مسجد و بوی صوت قاری‌ها

تختم از خاک و بالشم آجر!
من به تنهایی خودم مؤمن

سرم آوازهای مسگرها
توو سرم عکس‌های «بن‌لادن»

زیر آوار من بگو از عشق
در گوشم بیا و موعظه کن
من شبیه خرابه‌ی بلخم
بغلم کن، بیا و معجزه کن!

۵۷

رفیق و خنجر و خنده
که «شام آخر» و خنده
بریدنِ پر و خنده
که سر نوشت تو اینه!

هنوز عاشق و شاعر
بلیطِ رفت و مسافر
پیاده بودی و عابر
که سر نوشت تو اینه!

پناه بردن از اول
و سیب خوردن از اول
دوباره مردن از اول...
که سر نوشت تو اینه!

خرا به هاتو بسازی
بدون حزب ببازی
همه به غیر تو راضی
که سر نوشت تو اینه!

که عشق، معدن مینه
و رنج، خاک زمین
که سر نوشت تو اینه!
که سر نوشت تو اینه!

«لنین» پشت «مصدق»
و انقلاب پر از دق
ولی تو شاعر و عاشق
که سر نوشت تو اینه!

و «رکس» دست «چپاول»
و «مارکس» درّه‌ی بی‌پل
«نوفل لوشاتوی» بدقول
که سر نوشت تو اینه!

یه کوه پشت عزیزان
یه عمر خسته‌ی ایمان

جهان خلاصه‌ی زندان
که سرنوشت تو اینه!

«شریعتی» به «جیحون»
تموم شهر پر از خون
و «قطب‌زاده»، پشیمون
که سرنوشت تو اینه

که عشق، معدن مینه
و رنج، خاک زمینه
که سرنوشت تو اینه!
که سرنوشت تو اینه!

به عشقِ آجر و شیشه
به زندگیِ کلیشه
«منو ببخش... نمی‌شه!»
که سرنوشت تو اینه!

هزار ضربه‌ی چاقو
بدون دکتر و دارو
بدون قایق و پارو
که سرنوشت تو اینه!

از اعتماد به دنیا
به «بوسه‌های یهودا»
هنوز شاعر و تنها
که سر نوشت تو اینه

بخند توی جهنم
و توو مراسمی از غم
هزار ضربه‌ی آدم
که سر نوشت تو اینه!

که عشق معدن مینه
و رنج خاک زمینه
که سر نوشت تو اینه!
که سر نوشت تو اینه!

* شام آخر: تابلوی معروف داوینچی درباره‌ی آخرین شام مسیح.
* لنین: رهبر نخستین دولت سوسیالیستی شوروی.
* مصدق: سیاستمدار ایرانی و نخست‌وزیر در دهه ۱۳۳۰.
* رکس: سینمایی در آبادان که در آتش‌سوزی عمده‌ی سال ۱۳۵۷ صدها نفر در آن جان باختند.

* مارکس: فیلسوف و نظریه‌پرداز، از بنیان‌گذاران مکتب مارکسیسم.
* شریعتی: روشنفکر دینی معاصر و نام‌خیابانی در تهران.
* قطب‌زاده: سیاستمدار جمهوری اسلامی که پس از انقلاب اعدام شد.
* بوسه‌ی یهودا: اشاره به خیانت یهودا به مسیح با یک بوسه.

۵۸

مثل چراغ داخل انبار
دنیای من قدیمی و کهنه‌ست
تنها بذار این آدم پیرو
که آدم جدید، نمی‌خواد!

تنهاست مثل لحظه‌ی تبعید
تنهاست بعد زلزله توو برف
یک پنجره در آخر دنیا
که قفله و کلید نمی‌خواد

مثل یه خونه توی یه بن بست
تنهاست، زیر خاطره دفنه
جایی نداره واسه‌ی رفتن
از جاده‌ها امید نمی‌خواد

دنیا‌ی جنگ و کشتن و خونه
دنیا‌ی نارفتنی و خنجر
یک جنگجوی خسته و زخمی
که پرچم سفید نمی‌خواد

۵۹

من از مسابقه دادن
برای پرچم قرضی
شهیدِ تیر خودی‌ها
به دست دشمن فرضی

من از مسکن و تریاک
به اعتیاد نشستن
از اعتمادِ نمونده
دوباره عهد شکستن

من از تفنگ و گلوله
و انتقام گرفتن
من از مسابقه دادن
بدون جام گرفتن

به قتل عام کتابا
شنای توی لجنزار
از آرزوی فقیرا
درون «سایتِ دیوار»

من از ترانه نوشتن
و زنده موندنِ یادم
و دردهای نمردن
هزار ضربه‌ی آدم:

دلم گرفته و شب بود
بدون ماه و ستاره!
جهان همیشه قفس بود
و «شعر» راه فراره...

۶۰

مثل خورشیدِ تا ابد تشنه
توو کویرت به من سراب بده
آسمونو برام ابری کن
این گل کاغذی رو آب بده

دست تو دور شونه‌های سرد
حکم عفوهِ برای زندونی
با تو خوشحالم و پر از رنگم
مثل یخچالِ بعد مهمونی

من از آینده‌ی پر از آدم
مثل قطب شمال، ترسیدم!

من از آینده‌ی بدون تو
توی راه محال، ترسیدم!

تو همیشه منو بغل کردی
توی سلول‌های این زندان
با تو من شادم و پر از خنده‌م
مثل سریال‌های «عطاران»

مثل خورشیدم و تویی دریا
منو غرقِ خودت بکن هر شب
شعری و شاعر توام شاید
قصه‌ام، راویِ منی اغلب

بغلت مثل بوسه‌های باد
بغلت عقربم، تو آتیشی
من خود راه‌آهنم وقتی
تو مسیری... اگر چه تجریشی

این گل کاغذیو آب بده
توو سرابت همیشه آبادم
بند زندون مهریه‌م اما
با خیالت همیشه آزادم

۶۱

منو به بوم سیاهت
چه بی‌نصیب کشیدی
منو نگاه نکردی
منو صلیب کشیدی

که توی بوم قشنگت
درخت خشکو بریدم
که توی بوم سیاهت
یه رنگ سرد و سفیدم

شبیه موج بلندی
که سجده کرده به ساحل

پناه بردم و مُردم
به دست منجی قاتل

منو که زخمی و خونی
به «تاج خار» کشیدی
که واسه گله‌ی گرگا
منو حصار کشیدی

نفس کشید درونم
هوای وسوسه‌ی تو
منو بکش! بگشَم! من ↓
برای وسوسه‌ی تو

منو شبیه یه مرداب
به حال مرگ کشیدی
تو چشم‌هامو کشیدی
اگه تگرگ کشیدی

که نقش چندم بومت
که مُرد، کات ندادی!
به رنگ‌های تو زنده‌م
منو نجات ندادی

۶۲

به بوسه‌ی تو دائم‌الخمرم
به جاده‌ی فرعی و طولانی
توو بودننت ناخالصی داری
تو مثل کوکائین تهرانی

تنهایی از من دل نمی‌بُره
تنهاییو تنها نمی‌ذارم
توی گلوی من ورم کردی
من قلبمو بالا نمی‌ارم

دنیا که بی رؤیا نمی‌ارزه
با دیدنت رؤیامو زاییدی
نه توو زمین، توی خود خورشید
توی تنم سرما تو چاییدی

بی پرچم تو، بی وطن بودم
یه قطره اشکم توو دل دریا
عمری پیاده توو خیابونام
طرح ترافیکه همه دنیا

اینا تموم من شده بی‌تو:
اجرای خالی از تماشاگر
یه توپ پاره دست یه گربه
یه شاعر بی‌شعر توو آذر

لالم، کتابی توی انباری
از الکل صد درصدت کورم
راهی نمونه غیر دلتنگی
کر می‌شم و به جیغ مجبورم

دنیا حرومه هر کجا بی تو
تو قصه‌ای، من ویر گول تو

به بوسه‌ی تو دائم‌الخمرم
من بوسه‌ام توو عرض و طول تو

تو مثل جاده تا ابد هستی
تو مثل مرگی، تلخ و بی‌رحمی
هر روز هستی توی شعر من
تهدید به مرگو نمی‌فهمی

۶۳

اختراع ثبت ویروس جدید
آپدیتِ مردمِ بی‌اعتراض
عاشقیِ وقتی شده دیوونگی
منطقیه خودکشی با انقراض

انقراضِ «بچه‌های کوه آلپ»
خون به دندونِ «پلنگِ صورتی»
بولدوزرِ رو خونه‌های خاطره
انقلابِ قتل‌های صنعتی

جشن توی گلّه‌های گوسفند
کف زدن با باخت‌های دیگران
انقلاب موج‌های سطحی از
انقراض «عاشقی تا پای جون»

ژل زده «آن‌شرلی» و جای کتاب
خرس روز عشق، کادو می‌گرفت
انقلابای بدون انقلاب ↓
جای هر استادو، پادو می‌گرفت

قتل‌هامون توو جهان واقعی
باز «رابین‌هود» مون اعدام شد
توی شب‌ها «بتمنی» توو شهر نیست
عشق توو ترس و جنون، اعدام شد

اعتماد و معرفت یه شوخیه
گورِ بابای شکستِ یار و تیم
دیت رفتن با ترومای جدید
دیت رفتن با ترومای قدیم

انقراض دست‌های واقعی
توو «متاورس» از یه ویلای بزرگ

بازجویی توو خیابون‌های سرد
مرگ آزادی و رؤیای بزرگ

انقراض نامه‌ها با عطر اشک
آدما ایمیل می‌شن توو ارور
هوش مصنوعی نوشته نقشه‌ی
مرگ دسته‌جمعیو با یه ترور

*متاورس: واژه‌ای انگلیسی (Metaverse) به معنای جهان سه‌بعدی مجازی که
دنیای دیجیتال را با دنیای فیزیکی ترکیب می‌کند.
*تروما: واژه‌ای با ریشه‌ی یونانی (trauma) به معنای زخم یا جراحت.

۶۴

یاد هر خاطره که می‌افتم
چشم خیس و نگاه سنگینت
پشت هر خنده، گریه می‌کردیم
مثل اردیبهشت غمگینت

کودکی درد تا جوونی‌مون
تو و شب خسته ماه بیهوش و...
گریه، کابوس و تخت یک نفره
عشق‌بازی بدون آغوش و...

بغض شاگردِ اولِ غمگین
آرزویِ دوچرخه داره هنوز
دفترِ خطخطیِ خاطره‌هاش
می‌رسه خطِ آخرش که یه روز...

شبو کز کرده توی بالکنش
حسِ درد و سقوطِ تزییقی
یاد هر خاطره که می‌افتم
کوچه بیدار می‌شه با جیغی

توو اتاقش صدایِ هق‌هق و درد
فکر این سی و چند سالِ لجن
می‌کنی گریه، خنده‌هاشونو ↓
می‌کنن کادو با یه پیراهن

زندگی رو که تلخ می‌نوشی
توی فنجانِ داغِ اسپرسو
باز هم خاطراتو می‌سازیم
توو ولیعصر، توو پیاده‌رو

زیر بارون چه گریه‌ها کردیم
زیر بارون چقدر خندیدیم

آخر راه باز می‌دیدیم
توی بن‌بست ترس و تردیدیم

وسط دردِ خنده‌های بغض
جشن می‌گیره عشق با کافور
خسته تقسیم می‌کنی با بغض
کیک هر سالتو، تو با ساطور

با احترام به «مارگوت بیکل» و «احمد شاملو»

«سکوت، سرشار از ناگفته‌ها» نبود!

سکوتِ دریا در خودکشیِ نهنگ‌ها

استکان خالی با چند قطره‌ی خون

پوکه‌ای داغ

پنجره‌ای شکسته

تیغی نو وسط دفتر شعر

نامه‌ای در سطل آشغال

صورت خیزی که می‌خندد

گریه‌های غروب سیزده‌به‌در

شروع سال جدید

شکاف سینه با گاردریل در تصادفی مشکوک

وصیت نامه‌ای سوخته
سکوت سرنگ‌ها
تست‌های حاملگی
کاندوم‌های خونی
در پارک بدون درخت و اسباب‌بازی
که به گرافیتی پستانی بریده معروف است
عکس‌های از وسط پاره شده
سکوت برای آبرو، برای ترس، برای «به من چه»
اما

حنجره برای سکوت نیست
عضلات خونی و رگ‌های گلو فریاد می‌خواهند
فریادی بی‌آبرو، بی‌ترس
فریادی «از سخنانی ناگفته و حرکاتی ناکرده»
هیچ کس با سکوت
پله‌های برج آزادی را بالا نمی‌رود
سکوت
خیانت گنجشک‌ها در اوج شب است

۶۶

مثل خورشید، زنده می‌مونیم
پشت و ن‌های «شرکت میهن»
خوندم و «بچه‌ها نخندینا!»
مثل بارون زدم به خاک وطن
مثل خورشید، زنده می‌مونیم
روی سرمای این‌همه آهن
رشد می‌کرد توو تنم شمشیر
روی رگ‌های صبر، ضربه بزن!

رشد می‌کرد توو تنم شمشیر
پشت درهای بسته‌ی فردا
سهم ما از خسیسی تقدیر
مرگِ آرومِ آخرین رؤیا

رنگ می‌بازد جنگلِ خونی
خشک می‌شه نهایتِ دریا
کوه افتاده روی ابر سیاه
شکل کابوسه واسه من دنیا!

زندگی، لای خنجرای کند
زیر پرواز چند تا پهلپادا!
هیچ‌چیزی به‌قدر کافی نیست
جز دروغی که: روز خوب می‌ادا!
من چه چیزی از این جهان می‌خوام
جز یه پرواز واقعاً آزاد؟
شونزده سالمه، ولی دیره
رو به این نيزه‌های توی باد!

بی ریشه و بی وزن و قافیه هستيد
توو هر خیابون که سایه‌هاتون بود
مثل علف هرز، توی دشت سبزید
من بذر می‌شم و با شما می‌جنگم
از نفس کشیدن شما روی زمین
از هم‌وطن شدن با شغال ترسیدم
با ترس و ناامیدی می‌جنگم
حتی اگه بی وزن و قافیه باشید...

۶۷

زندگیِ موازیِ وحشی
گیر کرده‌ست توی عقربه‌ها
زخم خورده‌ست توی دفترها
گلِ رز لابه‌لای دفتر نیست

اقیانوسِ غرق، توی جزر
شکل من بود توی کنج اتاق
توی بندر برای کشتی‌ها
هیچ سنگی برای لنگر نیست

مثل جنگِ نفر به یک گردان
زده‌ام به دل مسلسل‌ها
روبه‌رو... پشتِ سر... منم تنها
پشت این خاکریز سنگر نیست

زندگی موازی وحشی
توی ساعت هنوز جان دارد
توی دفتر اگرچه خون پاشید
بوی رز مانده لابه‌لای شعر

توی دریای بغض، غرق شدم
در اتاقم غروب جاری بود
مثل نقاش، روی بوم سیاه
می‌شوم واژه‌ای برای شعر

بعد جنگِ نفر به یک گردان
بعد رگبار در مسلسل‌ها
واقعاً بعد ابرهای کبود
هیچ‌چیزی نبود جای شعر

۶۸

در کدام تابوت باز مانده؟
دست کدام مرگ
به زندگی چسبیده است؟

دنیا شبیه فیلم‌ها نیست
عشق مثل محتوایی ناقص
در فرمی شکل نگرفته دنیا می‌آید
مثل پیوندهای ناموفق
بر پیشانی مدرنیته
عرق می‌کند
پایین می‌آید

تا با اشک‌ها درآمیخته شود!
دنیا شبیه فیلم‌ها نیست
هیچ قهرمانی
جلوی هیچ‌چیز را نخواهد گرفت
و رنج جلوی چشم‌هایمان
تاب می‌خورد
نه مراسمی هست و نه جایزه‌ای
تنها نقش اصلی، بدون تماشاگر
بهترین بازی را
برای صحنه‌های شکست ایفا می‌کند
با آتش پشت‌پایی که به هیچ‌کس نمی‌رسد!

راديو خبرهای خوب را
با «سلام صبح به خیر» آغاز می‌کند
سیاهی‌لشکرها بدون لباس راه‌راه
در خیابان‌ها شعار می‌دهند
و مژه‌های چشم‌هایشان
میله‌های قفس است

ای کاش دنیا شبیه فیلم‌ها بود
عشق، آن نفری بود که
با لشکر برمی‌گشت
و خبر پیروزی می‌داد

و انسان با مدرنیته
در حیاط‌های بزرگی زندگی می‌کرد
که حیات داشت
که صدای خنده‌های پدر بزرگ از باغچه‌اش می‌آمد
که مادر بزرگ در ایوان انار دانه می‌کرد
بدون آنکه بمب‌ها، جای ستاره
آسمان را روشن کرده باشند!

ای کاش دنیا شبیه فیلم‌ها بود
و همیشه قهرمانی به دادمان می‌رسید
در شهر «گاتهام» زندگی
و جایزه‌های اسکار را درو می‌کرد
در تابوت‌ها را چهارمیخ می‌کرد
تا مرگ بمیرد
و میله‌ها با مژده برهم‌زدنی بکشند

این بود
رؤیای شاعری که فیلم زیاد می‌دید
اما
دنیا شبیه فیلم‌ها نیست

۶۹

تمام راه در اخبار آشنا: اعدام
در اعتقادِ خداها و بی‌خدا، اعدام

اگر که معترضی یا که غرق توی سکوت
بدون مویه و بی‌گریه، بی‌صدا... اعدام

که عاشقانه نوشتند روز خوب آمد!!
و در سکوت خبرها و تیترها، اعدام

کلی کشیده شد از کوچه‌های دلتنگی
برای رخت عمومی‌ترین عزا، اعدام

سحر همیشه نویدی برای صبح نبود
و با صدای اذان، می‌شود خدا اعدام...

۷۰

عطری که پیچیده عزیزم بوی باروت است
دنیا ترافیک است و سهم عشق، تابوت است

وقتی که گوش پنجره اخبار آوار است
نورا عزیزم! بوی مرگ و مشّت دیوار است

من هیچ چیزی را بدون «ما» نمی بینم
باور بکن جز عشق چیزی را نمی بینم

عطری که پیچیده عزیزم، خون خشکیده ست
و کشتن هر پهلوانی مرگ خورشید است

نورا عزیزم! هیچ چی بی عشق زیبا نیست
در عشق می فهمی و آزادی معما نیست

شاید بگویی تلخم و فردا پر از نور است
هر گریه‌ای با هر دلیل و حالتی شور است

شاید کسی با دوستانش جشن می‌گیرد
یک گوشه‌ی دنیا کسی با درد می‌میرد

شاید که در برف و زمستان پر از سردی
تنها تو دنیای قشنگی تجربه کردی

فردا که گریه می‌کنی وقتی که بدحالی
اما کسی می‌رقصد از اخبار خوشحالی

شاید بخندی تو، ولی دنیا پر از اشک است
تو جاده‌ای اما شده راه کسی بن‌بست

شاید که رؤیای تو می‌میرد به آسانی
اما بغل کرده کسی رؤیای پنهانی

این شاید و اما همیشه مطلق دنیا است
آدم به هر شکلی همیشه آدمی تنهاست

ای کاش می‌شد خنده‌ی آدم تداوم داشت
نورا بدان باید که باید درد مردم داشت

بر شانه‌هایم زلزله افتاده و طوفان
بر شانه‌هایم گریه می‌شد پرچم ایران

در اوج تاریخ سیاهی‌ها امیدی بود
وقتی که رنگ خون کشتن‌ها، سفیدی بود

در ساعت صفری که تنها عشق می‌ماند
رؤیا سرود تازه‌ای از عشق می‌خواند

نورا عزیزم! توی روز خوبی و شادی
جای مرا خالی بکن در جشن آزادی

۷۱

باید ادامه داد از این شب‌ها
از ردّ اشک‌های تو روی من
معنای اوج لذّتو فهمیدم
بی‌شک تو هم شبیه منی حتماً
دیوانه‌وار عاشقِ این تختی

وقتی که نیستی، به خودم می‌گم
باید ادامه داد از اون شب‌ها
با چشم‌های خیس ولی خندون
حسّ قشنگ جنگ من و لب‌ها
می‌سازدم کنار غم و سختی

دنیای ما قشنگه ولی دوریم
ما با همیم و عالم تنهایی
برگشتن از این همه کیلومتر
ما با همیم، با غم تنهایی
برگشتن به باد، به دلتنگی

فندک زدن به پاک پر از بنزین
می‌شه ادامه دادن این دوری
باید ادامه داد به این وحشت؟
می‌گی نمونه راهی و مجبوری
باید ادامه داد به دلتنگی...

برگشت توی تخت بدون تو
با خاطرات عشق دو دیوونه
باید ادامه داد؟ هنوزم «ما» ↓
توو جاده‌های فاصله می‌رونی
یک روز می‌زنیم ته درّه

باید ادامه داد به دلتنگی
من بی تو درده، درده توی بی من
می‌ترسی از دوباره من و رفتن
می‌ترسم از دوباره تو و رفتن
مثل درخت و وحشت از ارّه

دنیای با تو هم‌همه، ترمینال
دنیای بی‌تو وسوسه‌ی مرگه
برگشتن به نامه، به دلتنگی
من رو ببین به خیسی این برگه
دنیای بی‌تو میله‌ی زندانه

باید ادامه داد ولی تنها
باید ادامه داد ولی شاکی
واسه کدوم معجزه و راهی
باید ادامه داد از این خاکی
وقتی که «عشق»، منجی انسانه...

پایان.

